

چون چغال اغلی دید با تحصن بقلعه کاری از پیش نخواهد برد و ممکن است عاقبت گرفتار ایرانیان گردد، ناگزیر از راه دریاچه وان خود را از محاصره نجات داد و بصحرای موش آباد رسانید و بسرعت از اطراف و اکناف قوای عثمانی را فراهم آورد و در پاییز همان سال یعنی سال ۱۰۱۴ با قوای منظم آماده جنگ با شاهنشاه ایران گردید و بجانب تبریز پیش راند.

شاه عباس و سردار شجاعش اللهوردیخان با آنکه مجموع سپاه ایران بیش از شصت هزار تن نبود، با یکصد هزار تن سپاهیان چغال اغلی آغاز نبرد کردند. نقشه شاه عباس آن بود که سپاه عثمانی را با دسته‌های کوچک و منفرد و حملات پیاپی خسته کند و بداخل تبریز کشد و اگر توانست در همان شهر که از آذوقه خالی شده بود محصورشان سازد و اگر نه در بین راه تبریز و اردبیل که مقصد نهایی چغال اغلی بود بر آنان بتازد و کارشان را بسازد.

دسته‌هایی که زیر فرمان اللهوردیخان بودند با آنکه پیش از طرح این نقشه با عثمانیان در افتاده بودند ناگزیر اطاعت امر شاهنشاه صفوی کردند و از جنگ تعارض نمودند لیکن چون مشاهده شد که سپاهیان خصم از این عمل دلیر شده‌اند ناگزیر شاه عباس فرمان حمله عمومی صادر کرد.

کسانی که در آن روز شاهد فرماندهی شاه عباس بوده‌اند گفته‌اند که وی دقیقه‌یی از دقایق فرماندهی را مهمل نمی‌گذاشت و عمده قوای خود را بتناسب وضع میدان و حملات عثمانیان بکار میانداخت.

نقشه جنگی شاه عباس در آنروز درست به نقشه‌های جنگی سردارانی شباهت داشت که عملیات جنگی را کاملاً از روی محاسبه و با دقت در جوانب موضوع انجام دهند. بهمین سبب در اندک زمانی با آنکه دشمن از هر حیث یعنی از حیث عده و چه از جهت توپخانه و اسلحه ناریه برتری داشت، آثار شکست در او ظاهر شد و ایرانیان الله‌گویان بجان آنان افتادند.

بسیاری از لشکریان عثمانی و گروهی از پاشایان و سرداران آنان در این جنگ از میان رفتند و اگر چه شب درآمده بود لیکن ایرانیان ترکان را همچنان تعقیب می‌کردند و می‌کشند. گروهی از سپاهیان ترک که از ترس در بیغوله‌ها خزیده بودند

فردای آن شب بدست روستائیان افتادند و از میان رفتند.

هنگام شب که اسیران را بار دو می‌آوردند و مبارزان از تعقیب دشمنان باز ایستاده بودند، یکی از جوانان نورسیده استاجلو مرد تنآور و درشت هیکلی را از سپاهیان دشمن که بضر ب نیزه زخمی کرده بود، با خود آورد و در خیمه شاه عباس بر سر پا نگاهداشت بی آنکه دست‌های او را بسته باشد! کار سؤال و جواب میان شاه و آن مرد قوی پنجه بدرستی کشید و شاه عباس فرمان قتل او را داد. آن مرد چون از زندگی نومید شد خنجر از موزه بیرون کشید و بی‌محابا بر شاه عباس تاخت. هنگامی که خنجر به بالای سر شاه عباس رسید پادشاه صفوی دست بالا برد و بازوی قوی او را در مشت گرفت و آنقدر کشید تا بروی زمین آورد و زیر زانوی او قرار داد. تلاش میان این دو مرد قوی پنجه آغاز شد. سرداران بر سر آن مرد ریختند تا او را از میان ببرند لیکن قلت نور باعث بود که ویرا از شاه عباس تشخیص ندهند و از استعمال سلاح معذور باشند. شاه عباس مدتی با آنمرد نیرومند در تلاش بود تا عاقبت او را از پای در آورد و خنجر از دستش بیرون کرد و او را بدست حاضران مجلس داد تا از خیمه بیرون برند و بکشند. با این خطر عظیم که بر شاهنشاه روی آورده بود کوچکترین تغییری در حال وی ایجاد نشد چنانکه بعد از ختم واقعه بدلداری حاضران پرداخت و همچنان بیاده‌گساری و عیش و نوش سرگرم شد!

فردای آن روز یعنی چهارشنبه ۲۵ جمادی‌الثانیه چغال اغلی ب فکر جمع‌آوری سپاه و قوای خود افتاد و توپخانه خود را که هنوز دست ناخورده و سالم بود مایه پشت گرمی سپاه ساخت و همچنین پینجهزار سپاهی که بسرداری جان فولاد اغلی حاکم حلب بیاری او می‌آمدند اعتماد کرد و ب فکر افتاد که یکبار دیگر با شاهنشاه صفوی دست و پنجه نرم کند.

شاه عباس همین که از نزدیک شدن پنجهزار نفر سپاهیان حلب آگاه شد عده‌یی را مأمور کرد که راه بر آنان بگیرند. پنجهزار تن سپاهیان جان فولاد اغلی در اندک زمان تار و مار شدند و جان فولاداغلی راه فرار پیش گرفت و خود را به وان رسانید. یک دسته بزرگ از کردان عثمانی را هم شاه عباس بتدبیر از چغال اغلی جدا کرد چنانکه تمام مهمات خود را بر جای نهادند و بسرعت راه فرار گرفتند.

استماع این اخبار متواتر و رعب و هراسی که از جنگ روز پیش و قتل و غارت قزلباشان در سپاه ترک افتاده بود، بکلی آنان را از پایداری و مقاومت منصرف گردانید چنانکه دسته دسته راه فرار پیش گرفتند و هر یک از راهی فرار رفتند.

چغال اوغلی و مشاوران او هم که دیگر نتیجه‌ی در مقاومت ندیدند تمام باروبنه و مهمات را برجای نهادند و بسرعتی بی‌مانند بطرف خاک عثمانی شتافتند. صبح روز بعد اثری از دشمنان مشهود نبود و وقتی ایرانیان باردوی ترکان رسیدند اموال کثیر و زر و سیم بسیار بچنگ آنان افتاد. شاه عباس تمام غنائم را، جز توپخانه و سایر سلاحهای آتشین، بسرآزان خود بخشید. از توپخانه دشمن در این جنگ صد توپ نصیب شاه عباس گردید.

شاه عباس برای تکمیل فتح خود قراباغ و گنجه و شروان و شماخی و بادکوبه و دربند را در سال ۱۰۱۵ بانضمام بسیاری از نواحی و قلاع و استحکامات سر راه تصرف کرد و در سال ۱۰۱۶ بتهریریز و از آنجا باصفهان بازگشت.

از این پس تا چند سال دیگر ترکان که نمی‌خواستند آن همه ولایات آباد پر ثروت را، که بعد از سالیان دراز جنگ و خونریزی از ایران متنوع ساخته بودند، باین آسانی از دست دهند، چند بار لشکر به آذربایجان کشیدند و حتی بعضی از این لشکرکشیها بسرمداری سردارانی مانند مراد پاشا و وزیر اعظم و محمد پاشا وزیر اعظم عثمانی صورت گرفت.

در این میان گفت و گوی صلح نیز از جانبین ادامه داشت تا عاقبت در سال ۱۰۲۵ صلحی در میان دو طرف روی داد و بنابر آن تمام ولایات از دست رفته ایران بایران بازگشت لیکن چون شاه عباس می‌بایست هر سال دویست بار ابریشم برای جلوگیری از حملات سپاهیان ترک بدولت عثمانی بدهد ناگزیر مواد صلحنامه چنان که باید عملی نشد و شاه عباس شخصاً بعراق عرب حمله برد و آنرا هم از چنگ سپاهیان عثمانی بیرون آورد.

شکست‌های پیپایی سپاهیان ترک از لشکریان شاه عباس، سلطان عثمانی را بر آن داشت که خود با سپاهی بزرگ بقصد فتح تبریز حرکت کند. با آن که قوای عثمانی در این بار هم مانند سایر اوقات مجهز و کامل بود، سلطان دوبار، یکمرتبه در برابر

ایروان و مرتبه‌ی دیگری در برابر تبریز، شکست شدید خورد و بمملکت خود بازگشت و بار دیگر برای آن که شکست‌های سال پیش را جبران کند با لشکریان فراوان روی بآذربایجان نهاد و باز هم نتوانست کامیابی حاصل کند.

در تمام جنگها و ستیزهایی که سلطان عثمانی و سرداران او از راه لجاجت در آذربایجان دنبال می‌کردند تلفات سنگین جانی و مالی بلشکریان آنان میرسید و مهمات و آلات جنگ که در ایران باقی مینهادند غالباً بی‌قیاس و خارج از اندازه بود. با اینحال برای آن که تن بزیونی در ندهند جنگها را تجدید میکردند و این وضع تا پایان عهد صفویه همچنان ادامه داشت و بدبختانه یکی از علل بزرگ ضعف هر دو دولت اسلامی گردید. عاقبت صلح میان دو دولت در سال ۱۰۲۷ تجدید شد و چندی بعد باز سپاهیان عثمانی بر بغداد تاختند ولی شکست در آنان افتاد.

در تمام مدتی که شاه عباس با حریف قوی پنجه خود یعنی سلطان عثمانی در حال زد و خورد بود، کامیابی با سرآزان ایران بوده است و تمام کوششهایی که ترکان برای جبران ناکامی‌های خود کردند بی‌نتیجه و بی‌اثر ماند و بدین ترتیب دولت صفوی نخستین دولتی از دولتهای جهان آنروزی شد که سپاهیان چیره‌دست و شجاع ترک را سرجای خود نشانند و از فتح ایران منصرف کرد.

شاه عباس در تمام اوقاتی که سرگرم مبارزات پیپایی و طولانی با ترکان بود از رسیدگی بوضع داخلی منصرف نشد و چنانکه خواهیم دید بسیاری از کارهای مهم زمان او در همین دوره صورت گرفت و غالب آنها در امور اصلاحی مملکت و متوجه عمران و آبادی کشور و پی‌ریزی روابط ایران با ممالک بزرگ جهان خاصه ممالک بزرگ اروپایی بوده است.

از بیکان نیز که بعد از شکست‌ها و ناکامیهای پیشین چند بار بخیال انتقام بخراسان روی آورده بودند، در همین مدت سرکوب شدند و بترکستان بازگشتند.

شاه عباس علاوه بر آنکه کشور ایران را در شرق و غرب از شریگانگان رهایی بخشید بنادر جنوب ایران و خلیج فارس و جزایر خلیج را نیز از تجاوز دولتهای دریایی اروپا برکنار داشت.

از اوایل دوره صفویه دولت پرتغال و اسپانیا که در آن ایام از جمله دولتهای

زورمند دریایی در اروپا بودند، و بعد از آن دولتهای دیگر مانند هلند و انگلستان، شروع بدست‌اندازی بجزایر خلیج فارس و بدست آوردن مناطق نفوذ در سواحل آن و ترویج امتعه تجاری خود در آن سامان کردند.

نیروی دریایی پرتغال در آن حال که شاه اسمعیل سرگرم فتوحات خود در ایران بود بسرداری «آلفونس دالبو کرک» جزیره هرمز را فتح کرد. بفرمان آلفونس دالبو کرک قلعه‌یی در جزیره هرمز ساخته و هر سال خراجی برعهده امیر جزیره گذاشته شد.

این نکته را باید بدانیم که جزیره هرمز در این هنگام از مهمترین مراکز تجاری خلیج فارس و سرزمین آباد و واسطه تجارت میان خلیج فارس و هندوستان بود. نیروی دریایی پرتغال علاوه بر هرمز بجزایر دیگر از آنجمله بحرین که در تصرف امیر هرمز بود، نیز دست یافته بود و از صید مروارید آن فواید بسیار میبرد و گذشته از آن بندر گمبرون یعنی همان بندر را که بعدها با اسم شاه عباس به بندر عباس شهرت یافته است، در تصرف خود گرفت. اسپانیولی‌ها و پرتغالی‌ها نسبت بمسئلمین ایران در این نواحی بدرفتاری بسیار می‌کردند و خشونت آنان در تاریخ مستعمراتی مشهور است.

تا دوره سلطنت شاه عباس که دولت صفوی سرگرم اشتغالات داخلی و رفع مشکلات خود در دو سرحد غربی و شرقی بود، نمی‌توانست توجهی بنادر و جزایر جنوب کند و بدین ترتیب برای اروپاییان فرصت مناسبی در توسعه متصرفات خود و ایجاد مستعمراتی در جنوب ایران وجود داشت. شاه عباس همین که باوضاع کشور سرو سامانی داد بر آن شد که طمعکاران مغرب زمین را نیز از آستانه کشور خود براند.

این نکته بسیار قابل توجهست که شاه عباس با ایجاد روابط حسنه بین ایران و ممالک بزرگ مغرب زمین بسیار اهمیت میداد و بسفرای آن ممالک که در دربار او بسر میبردند توجه و علاقه‌یی وافر اظهار میداشت، ولی هیچگاه این توجه و احترام را دلیل آن نمیدانست که بدول غرب حق دخالت در ایران یا استفاده از اراضی و بنادر و جزایر آن دهد. در سال ۱۰۱۰ شاه عباس برای آنکه به تسلط اروپاییان بر خلیج فارس

خاتمه دهد از بحرین آغاز کرد و آنجا را بتصرف آورد. فیلیپ سوم امپراطور اسپانیا از این امر سخت ناراضی شد و سفیری بنزد شاه عباس فرستاد تا از جانب او در این باره گله کند.

شاه عباس بعد از آنکه مدتی سفیر را بلطایف الحیل معطل و بپذیراییهای مختلف سرگرم کرد، در یکی از مهمانیها باو گفت که جزیره بحرین را ما از امیر هرمز که از قدیم الایام تحت الحمایه و خراجگزار ایران بوده است، گرفته‌ایم و این امر مربوط به پرتغالیان که رعایای پادشاه اسپانیا هستند نبوده است و بنابراین جای گله و شکایتی برای پادشاه اسپانیا باقی نیست و اصلاً حقی بر جزیره بحرین ندارد.

بعد از این واقعه شاه عباس تصمیم گرفت فتوحات خود را در خلیج فارس و سواحل آن دنبال کند. پس نخست به بیگلربیگی فارس فرمان داد بندر گمبرون یا جرون را که در دست پرتغالیان بود، از چنگ آنان بیرون آورد. اللهوردیخان سردار مشهور شاه عباس و امیرالامراء فارس نیز بنا بر فرمان شاهنشاه پسر خود امام قلیخان را مأمور تسخیر آن بندر کرد.

مقدمت کار این لشکرکشی در سال ۱۰۲۲ یعنی دوازده سال بعد از فتح بحرین فراهم شد لیکن بر اثر فوت اللهوردیخان در همان سال اتمام کار بسال بعد موکول گشت و در آن سال امام قلیخان که بجای پدر بیگلربیگی فارس شده بود آن بندر را از چنگ پرتغالیان بیرون آورد و باآبادی آن همت گماشت و این همان بندر است که بعدها به بندرعباس مشهور شد و در آن تاریخ بزرگترین بندر تجاری خلیج فارس بود.

بعد از فتح گمبرون نوبت فتح جزایر قشم و هرمز رسید. در این هنگام میان شرکت هند شرقی انگلیس و پرتغالیان در خلیج فارس رقابت بسیار شدید و دشمنی وجود داشت. شاه عباس که نسبت به پرتغالیان کینه و دشمنی شدید میورزید و از رفتار ناهنجار آنان با مردم خلیج فارس سخت ناراضی بود، همواره طرف تجار انگلیسی را میگرفت و ایشان را علیه تجار پرتغال و مأموران دولت اسپانیا تقویت میکرد.

فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا که برای جلوگیری از تیرگی روابط میان اسپانیا و

ایران سفیری بنام دون گارسیا نزد شاه عباس فرستاده بود ابداً از این اقدام خود نتیجه‌ی نگرفت و عاقبت در نامه‌ی پیشنهادی اقتصادی بشاه عباس نمود و به تعریض او را تهدید کرد که اگر بخواهشهای دولت اسپانیا تن در ندهد مسؤل عواقب وخیم سیاسی و نظامی آن خواهد بود.

نامه‌ی پادشاه اسپانیا در میدان نقش جهان برای شاه عباس خوانده و ترجمه شد. شاه عباس چنان خشمگین شد که همانجا تصمیم بجنگ گرفت و بخدا و قرآن سوگند خورد که جزیره‌ی هرمز را با شمشیر از وجود عمال اسپانیا و تجار پرتغالی پاک خواهد کرد و اندکی بعد از این تاریخ جزیره‌ی قشم بدست سپاهیان ایران افتاد و جزیره‌ی هرمز نیز مورد تهدید قرار گرفت.

از این پس تهدیدات شاه عباس به پرتغالیان که همسایه‌ی جنوبی ایران بودند شدت یافت چنانکه آنانرا بتهیه‌ی مقدمات دفاع از خود برانگیخت. در این او ان (سال ۱۰۲۹ هجری) روی فریراداندردا Ruy Frieria d' Andreda در یاسالا پرتغالی با هفت کشتی بساحل هرمز رسید. وی دستور داشت اگر شاه عباس پیشنهادهای دولت اسپانیا را پذیرفت بعقد قراردادی با وی مبادرت ورزد و گرنه بندر گمبرون را از تصرف ایرانیان بیرون آورد و بحرین و قشم را نیز که سپاهیان ایران از پرتغالیان گرفته بودند باز گیرد.

روفریرا با هفت کشتی مسلح خود و با قوایی که پرتغالیان در هرمز داشتند امیدوار بود بتواند مقاصد اسپانیا را بر دولت ایران تحمیل کند غافل از آنکه شاهنشاه مدبر ایران از تمام وجوه برای بیرون راندن وی و همه‌ی پرتغالیان استفاده خواهد کرد و درین باب توفیق حاصل خواهد نمود.

عمده‌ی کار پرتغالیان در آن بود که سپاهیان ایران جزیره‌ی قشم را که آب شیرین هرمز از آنجا نقل میشد تصرف کرده بودند. بنابراین نخستین کار روی فریرا بعد از یأس از شاهنشاه صفوی حمله‌ی بآن جزیره بود و او قسمتی از آن را در سال ۱۰۳۰ بتصرف آورد. روی فریرا بعد از تصرف قسمتی از جزیره‌ی قشم فرمان داد در آنجا قلعه‌ی بنا کنند و هنوز قلعه‌ی او ناتمام بود که با سپاهیان ایران و مردم لار درآویخت و از آنان بیش از هزار تن کشت.

شاه عباس که تا این وقت با شرکت هند شرقی انگلیس از در اتحاد درآمده و آنان را بجنگ با پرتغالیان راضی کرده بود بامامقلی خان بیگلربیگی فارس دستور حمله بهرمز و بیرون راندن پرتغالیان از آنجا داد.

در این هنگام که مصادف بود با سال ۱۰۳۱ هجری امامقلی خان در زرد کوه بختیاری کنار آب کورنگ با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی ایران در رکاب شاه عباس بسر میبرد و همینکه از فرمان شاهنشاه مطلع شد بعزم جنگ با پرتغالیان راه فارس پیش گرفت و خود را برای نبرد با آنان آماده کرد و در همان حال که آماده‌ی جنگ با روی فریرا میشد یکی از سرداران خود را به تسخیر جزیره‌ی قشم و ایران کردن قلعه‌ی پرتغالیان در آنجا فرستاد. شاهقلی بیک باسانی تا پای قلعه‌ی پرتغالیان پیش راند و آنرا در محاصره گرفت و فقط از دریا برای آنان راه گذاشت.

روی فریرا هنگامی که از محاصره‌ی قلعه‌ی قشم آگهی یافت کشتیهای جنگی خود را بساحل آن آورد و چند قبضه توپ از کشتیهای خود برای دفاع به قلعه برد و خود نیز در آن قلعه بدفاع پرداخت. جنگ بسختی ادامه یافت و روی فریرا با مدافعان در تنگنا افتادند و شاهقلی بیک آنی دست از کار جنگ برنمیداشت.

در این گیرودار امامقلی خان که با نیروی دریایی هند شرقی از میناب بحرکت درآمده بود خود را بیاری ایرانیان رسانید. کشتیهای شرکت هند شرقی براهنمایی ایرانیان طوری حرکت کردند که اصلاً نیروی دریایی پرتغال از وجود آنها آگهی نیافتند و سربازان ایرانی توانستند باسانی در جزیره پیاده شوند و چند توپ از کشتیها برای کوبیدن قلعه‌ی پرتغالی قشم با خود ببرند.

قلعه‌ی پرتغالی قشم در زیر گلوله‌های توپ بزودی راه انهدام سپرد و پس از سه روز قسمتی از حصار آن فرو ریخت. سربازان پرتغالی و عرب و برخی از ایرانیان که با آنان همدست شده و در آن قلعه بودند جز تسلیم چاره‌ی نداشتند و روی فریرا به سردار ایرانی پیشنهاد صلح داد.

کلیه‌ی ایرانیانی که با دشمن همراهی کرده و با هموطنان خود جنگیده بودند بعد از تسلیم از دم تیغ گذشتند و اسلحه‌ی پرتغالیان بدست سربازان ایرانی افتاد و روی فریرا دستگیر و بازداشت شد و بیشتر اعراب که در قلعه با پرتغالیان همراهی

میکردند بقتل رسیدند.

بعد از فتح قلعه قشم نوبت جزیره هرمز و قلعه آلبوکرک یعنی قلعه پرتغالی آن جزیره فرا رسید. قلعه آلبوکرک که بدست آلفونس دالبوکرک در یاسالار مشهور پرتغالی ساخته شده بود بسیار محکم و آماده دفاع بود. عده پرتغالیان و سربازان مزدور آنان و نیز سربازانی که در فرمان امیر محمود صاحب جزیره هرمز و پادشاه دست نشانده آنجا بودند بر روی هم زیاد بوده است. از حیث مهمات و خواربار نیز جزیره هرمز و قلعه آن مستغنی بود و تنها نقص آن فقدان آب شیرین بوده است.

قوای ایران و شرکت هند شرقی بعد از فتح قشم به بندر گمبرون رفتند و بعد از آنکه کاملاً آماده و مهیای کار شدند خود را برای حمله حاضر کردند. قریب چهل هزار تن سرباز ایرانی با دویست قایق و کشتیهای شرکت هند شرقی در بیست و هفتم ربیع الاول سال ۱۰۳۱ راه هرمز پیش گرفتند و در شهر هرمز پیاده شدند و آنرا تصرف کردند. پرتغالیان با تمام سربازان و قوای خود بقلعه پناه بردند و آماده دفاع شدند. دفاع پرتغالیان الحق از جمله مدافعات مردانه بود و با آنکه حملات ایرانیان بسیار سخت بوده است، مدتی بطول انجامید.

کشتیهای شرکت هند شرقی و پرتغالی نیز در دریا بچند جنگ مبادرت کردند و بنیروی دریایی خصم فراوانی بوسیله انگلیسیان وارد شد. با آنکه هر روز ایرانیان بقسمتی از قلعه مستحکم آلبوکرک آسیب میرسانیدند باز نیروی پرتغال دست از مقاومت برنمیداشت و قدم بقدم دفاع میکرد. حملات ایرانیان در زیر رگبار گلوله‌های خصم بسیار شدید و مقرون بکمال شجاعت بود. مثلاً یکی از سرداران ایرانی بنام شاهقلی بیک در گیرودار جنگ و ستیز ایرانیان و پرتغالیان تصمیم گرفت با عده کمی از هر راه که ممکن است بقلعه نفوذ کند. بهمین قصد با دویست تن از پهلوانان سپاه خود مردانه در میان باران گلوله به پیش رفت و بی آنکه بیمی بخود راه دهد متوجه یکی از برجهای خارجی قلعه شد و آنقدر استقامت نمود تا بتصرف آن توفیق یافت.

جنگ میان دویست تن قلعه گیران شجاع ایرانی و پرتغالیان مدافع در گرفت و نیمساعت ادامه داشت ولی شاهقلی بیک چون دید نگاهداری برج با عده کم برای او

امکان ندارد و سایر ایرانیان هم نمیتوانند از میان باران گلوله خود را باو رسانند ناگزیر عقب‌نشینی کرد و بعمده قوای ایران پیوست. چند روز بعد با آنکه قسمتی از حصار بر اثر انفجار باروت از هم فرو ریخت و سپاهیان ایران بآن هجوم بردند، پرتغالیان با ایجاد سدی از آتش جلو آنان را گرفتند و ایشان را از پیشرفت مانع گردیدند. بعد از آنکه نزدیک دو ماه زد و خورد بسیار سخت میان طرفین ادامه داشت عاقبت یکی از برجهای خارجی قلعه بدست ایرانیان افتاد و سربازان خصم مجبور شدند بداخله قلعه پناه برند.

در اینجا نیز زد و خورد ادامه یافت ولی چون امراض مختلف در میان پرتغالیان شیوع یافته بود، و فقدان آب شیرین نیز آنان را عذاب میداد، و قوای خصم را هم چیره یافتند، از در تسلیم در آمدند و قلعه را بسپاهیان ایران واگذاشتند. تمام پرتغالیان که شماره باقیمانده آنان بنزدیک ۳ هزار تن میرسید، باضافه همه سربازان مزدوری که در اختیار داشتند، تسلیم شدند. پرتغالیان تسلیم انگلیسیان گردیدند و مسلمانان تسلیم ایرانیان. تمام غنایم هرمز که عبارت از مقدار کثیری مال‌التجاره و پول نقد و اسلحه و مهمات فراوان از توپ و باروت و تفنگ و گلوله و زنبورک و غیره بود میان قوای ایران و شرکت هند شرقی تقسیم شد.

تسلط پرتغالیان بر خلیج فارس و بندر گمبرون و بعضی از سواحل خلیج فارس بدین ترتیب پایان یافت و پای بیگانه از جنوب ایران بریده شد و بیقین اگر شاه عباس نمی بود پیشرفت آن قوم یا اقوام دیگر اروپایی در همان اوان در ایران دامنه وسیعتری می یافت.

شرکت هند شرقی بعد از آنکه در این کامیابی ایرانیان شرکت ورزید بر آن شد که جای پرتغالیان را در خلیج فارس بگیرد و قلاعی در بنادر جنوب ایران بسازد ولی شاه عباس زیرک تر از آن بود که بگذارد عمال آن شرکت در کار خود کامیاب شوند چنانکه بزودی ایشان را از خیالات خام خود منصرف ساخت و حتی وعده‌هایی را هم که در آغاز کار برای تضعیف پرتغالیان بانگلیسیان داده بود زیر پا گذاشت.

سیاست شاه عباس در خلیج فارس آن بود که از سه دولت قوی اسپانیا (و متحد او پرتغال) و هلند و انگلستان برای ضعیف ساختن یکدیگر استفاده کند و بهمین

سبب هر یک را بنوعی بخود نزدیک و خار راه دیگری میساخت چنانکه بطبع یکدیگر را ضعیف و قوای هم را خنثی میکردند و این سیاست را بعد از شاه عباس نیز سلاطین صفویه تا چندی رعایت کردند.

هنگامی که پرتغالیان از خلیج فارس بیرون رفتند سی و هفت سال تمام از آغاز سلطنت شاه عباس میگذشت. شاه عباس سی و هفت سال برای احیاء قدرت ایران که رو بزوال میرفت مجاهده کرد و در این مدت کمتر وقتی بود که از فکر مبارزه با بیگانگان دور باشد و خود را آماده جنگ با آنان نکند.

وی بی تردید از بزرگترین شاهنشاهان ایران و در ردیف داریوش بزرگ و خسرو اول انوشیروان بوده است. شباهت او مخصوصاً با نوشیروان بسیار زیاد است زیرا او هم مانند انوشیروان وارث اوضاع آشفته‌یی بود که از پدران وارث میرد و هم مانند او با نهایت قدرت تمام آن مشکلات را از میان برداشت و هم مانند انوشیروان دست باصلاحات مهمی زد و هم مانند آن شاهنشاه بزرگ سلسله خود را باوج اقتدار و آخرین مرتبه ترقی و نیرومندی رسانید و بهمان نحو که حکومت ساسانی بعد از خسرو اول راه انحطاط پیش گرفت بعد از شاه عباس نیز دولت صفوی طریق تنزل سپرد. سلطنت هر دو شاهنشاه هم طولانی و مقرون بسعادت و سربلندی و کامیابی بوده است.

شاه عباس پادشاهی شجاع و مدبر و مرد اصلاحات و سیاست بود، در روابط خارجی خود با دول اروپایی و آسیایی حفظ شوئن و احترامات مملکت خویش را از همه چیز بالاتر میدانست و در عین آنکه با سفرای پادشاهان بزرگ بمهربانی رفتار میکرد بآنان اجازه زیاده روی در هیچ امری نمیداد. همواره طوری با خارجیان رفتار و مذاکره میکرد که از آنان بنحوی از انحاء برای کشور خویش فایده برد. از نفوذ خارجیان برای ضعیف کردن یکدیگر استفاده میکرد و غالباً سفرا را برای تفریح خاطر خود بجان یکدیگر میانداخت و اگر گاهی سیاست اقتضا میکرد نسبت بآنان با کمال بی‌اعتنایی رفتار می نمود. و در هر حال این مرد بزرگ در بین شاهان بعد از اسلام از حیث سیاست و آشنایی بمراسم بین‌المللی و اطلاع از طرز رفتار با شاهان و نمایندگان خارجی و امثال این امور از همه خبیرتر بود.

در سیاست داخلی شاه عباس بسیار سخت‌گیر و سریع بود و در عین حال هر وقت موقع اقتضاء میکرد طریق اغماض پیش میگرفت ولی برویهم شدت عمل وی طوری رعب و هراس او را در دل بزرگان مملکت جایگزین کرده بود که هیچگاه تصور مخالفت و سرکشی نیز نمی توانستند کرد.

شاه عباس به تجارت و عمران و آبادانی و ایجاد راههای کاروانرو و محافظت طرق اقتصادی توجه مخصوص داشت و آثار او در اصفهان و بسیاری از نقاط ایران و راهها و کاروانسراها و رباطهایی که در سراسر این کشور ایجاد کرده هنوز هم موجود و مورد ستایش است.

در تمام تاریخ ایران بعد از اسلام هیچ پادشاه ایرانی نتوانسته است اینهمه صفات مختلف و گاه متضاد را که شاه عباس داشته است دارا باشد و او در حقیقت یکی از عجایب افراد بشر است که در این سرزمین ظهور کرد و اگر کسانی که جانشین او میشدند همان خصایص و نظر و اندیشه و روشن بینی او را داشتند مسلماً ایرانیان قرون اخیر در وضع دیگری بسر میبردند و حال و کار دیگری داشتند. لکن بقول شاعر معروف مارودکی: «مادر آزادگان کم آرد فرزندان!» و روزگار در هر دور جز یکی از این گونه فرزندان توانا و برومند را بر دامن خود جای نمیتواند داد.

تهران، ششم آبانماه ۱۳۳۳

در سرحدات ایران از طرفی دیگر برای آنکه از وضع آشفته ایران سودی بگیرند و از آن نمذکلاهی بدوزند هر یک بجانب سرحدات ایران تاختند و قسمتی از بلاد نزدیک بمرز را تصرف کردند.

تصادم منافع روسیه و عثمانی هر دو دولت را بمذاکره در تعیین مناطق نفوذ خود در ایران برانگیخت و دولت فرانسه هم در این میانه هیزم می کشید. طهماسب میرزا بر اثر فشار شدید دولت عثمانی بر آذربایجان ناگزیر شد بسرعت از آن دیار دور شود و از راه قزوین بتهران آید.

در تهران سپاهیان اشرف افغان جانشین و پسر عم محمود افغان طهماسب میرزا را تعقیب و وادار کردند بمازندران پناه برد و در آنجا از خان قاجار استمداد کند. فتحعلی خان قاجار با دو هزار سپاهی بیاری طهماسب میرزا آمد و برای آنکه در دستگاه او بنام و نشانی برسد و از وجود او که مورد علاقه و تنها امید ایرانیان بود، برای ارتقاء بمقامات عالیه استفاده می برد، حاضر شد او را برای آماده شدن در مبارزه با افغانان یاورى کند. آنگاه طهماسب میرزا و فتحعلی خان برای سرکوبی عاصیان خراسان و تحکیم بنیان قدرت خود در آن سامان مہیای حرکت شدند و از راه استرآباد بجانب مشهد عزیمت کردند.

در همین اوان که مصادف بوده است با سال ۱۱۳۹ هجری یکی از ستارگان درخشنده آسمان استقلال و مجد و عظمت ایران انوار خیره کننده خود را بر چشم طهماسب میرزا زد و او را که برای باز ستانیدن تخت و تاج خود دنبال مردی زورمندی میگشت بیکی از قویترین مردان نظامی و سیاسی جهان متوجه کرد. این ستاره درخشنده آسمان مجد و شرف ایران و این مرد زورمند و جنگاور بی نظیر نادرقلی افشار است که بعدها با عنوان نادرشاه مؤسس سلسله بی از سلاطین بنام سلسله افشاری در ایران گردید.

نادر از آن کسانی است که در تاریخ ایران بندرت ظهور کرده و هر وقت نیز پای بدایره کوشش و مجاهدت نهاده اند مملکت را از نیستی و زوال رهاییده و تاجی نو از مجد و شرف بر تارک ایران گذاشتند. این مرد بزرگ که در خانواده بی فقیر و تهیدست بوجود آمده بود، از راه مردانگی و شجاعت و بزور شمشیر و تدبیر توانست مملکتی

۶

شاهین ابیورد

در اواخر عهد صفوی حکومت زورمند و مقتدری که شاه اسمعیل بزور شمشیر و بنیروی شجاعت و جلالت بوجود آورده و شاه عباس بقدرت اراده و بقوت تدبیر آن را باوج اقتدار رسانیده بود، بضعی عجیب دچار گردید. سستی و بی خردی شاه سلطانه حسین و پرداختن وی بکارهایی که مطلقاً ربطی بسطنت و اداره شاهنشاهی پهناور ایران نداشت، کار ملک را شوریده و نابسامان ساخته بود. از حدود سال ۱۱۱۱ تا ۱۱۳۴ که سال حمله افغانان بایران است، بسیاری از نقاط کشور در آتش شورش و ناامنی میسوخت و کمتر ایالتی در اطراف و اکناف این سرزمین بود که شعله های طغیان و عصیان از آن بر آسمان نرود.

از جمله این طغیانها یکی تمرذ طایفه غلجایی افغانستان بریاست میرویس و پس از او محمود افغان بود که از کثرت سستی و ضعف سلطانه حسین و درباریان نابخرد او باسانی بثمر رسید و کاخ شهنشاهی صفویان را در تاریخ ۱۱۳۵ هجری قمری واژگون کرد.

شاه سلطانه حسین که باستقبال محمود افغان از اصفهان بیرون رفته بود، تاج شاهی را بدست خود بر سر او نهاد و پسرش طهماسب میرزا که در قزوین بود چون از این وقایع آگهی یافت خود را جانشین شاه سلطانه حسین و پادشاه ایران اعلام کرد ولی بزودی ناگزیر شد از دست سپاهیان افغانی به تبریز گریزد و در آنجا برای تأمین آینده خود بتکاپو افتد.

در این اوان بطرکبیر امپراطور روسیه از جانبی و سلطان عثمانی و حکام وی

را که بخون کشیده شده و از استقلال آن اثری باقی نمانده بود، سروسامانی بخشید و قدرت آن را بهمان پایه رساند که در عهد شاه عباس کبیر بوده است، و بلکه از آن نیز تجاوز دهد و ابوابی نو از فتوحات و بزرگی و جلال در تاریخ ایران پدید آورد.

در حدود سال ۱۱۰۰ هجری نزدیک قصبه دستگرد دره گز در میان ایل افشار که از ایل‌های طرفدار صفویان بوده و از عهد شاه اسمعیل صفوی همواره با اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی طریق دوستی می‌سپرده‌اند، کودکی بدنیا آمد که او را ندرقلی نامیدند. پدر ندرقلی یعنی امام‌قلی بیک مردی تهیدست بود و زندگی را بکارهای حقیر میگذراند و پسرش نیز با همین فقر و مسکنت تربیت یافت و همان کارهای حقیر پدر را از او آموخت.

دوران کودکی ندرقلی بدین ترتیب در شبانی و اعمال بی‌اهمیتی که در میان ایل انجام می‌داد سپری شد تا پدرش درگذشت و مادر بی‌سرپرست را بعنوان میراث برای پسر تهیدست خود باقی نهاد. شاید همین شدت و عسرت زندگی باعث شده بود که وی از کارهای حقیر بی‌ثمری که پدر بدو آموخته بود دست بردارد و راهی دیگر برای زندگی خویش انتخاب کند. مسبب دیگری که باید آن را اساسی‌تر دانست و بانگیزه همان سبب ندرقلی راه زندگی را تغییر داد علاقه تفوق و برتری در او بوده است.

شاید برای نشان دادن همین علاقه نادر باشد که گفته‌اند: از نادر پرسیدند اگر شاه نمی‌شدی میخواستی چه کاره باشی؟ گفت معلم زیرا معلم نیز مانند سلطان میتواند بشاگردان خود فرمان دهد و همه فرمان او را گردن نهند. یقیناً اگر نادر معلم میشد ثمری از کوشش خود نمیگرفت اما توجه او بفرمان‌روایی و قیادت سپاه و سلطنت بسیار بسود ایران بود و بتتایج شگرف انجامید.

نادر وقتی از قید فرمان پدر آزاد شد دست بکار سپاهیگری زد و آنقدر شجاعت و کفایت از خود بروز داد که مورد علاقه رئیس ایل افشار قرار گرفت و با دختر او ازدواج کرد. نخستین فرزند نادر یعنی رضاقلی میرزا از همین زن بود و بعد از آن که این زن در جوانی درگذشت نادرقلی دختر دیگر رئیس ایل افشار را بعقد ازدواج درآورد و از او نیز صاحب پسرانی شد.

نادر بعد از فوت پدر زن خود ناگزیر شد از قبیله خویش بیرون رود و دنبال

سرنوشت خود چندی در خراسان سرگردان باشد. افراد قبیله او که در دشت ابیورد بسر میبردند حاضر باطاعت شبانزاده نبودند و تنها میراثی که نادر از پدر زن خود برد قسمتی از اموال وی بود.

در این ایام مردی بنام ملک محمود در خراسان علم استقلال برافراشته و دستگاهی ترتیب داده بود. وی که از مردم سیستان بود خود را از اعقاب یعقوب‌ابن لیث صفار قهرمان بزرگ تاریخی ایران میدانست و بر آن بود که مانند جد خود حکومت ایران را در دست گیرد.

میدانیم که یعقوب‌بن لیث و همه صفاریان نسبت خود را پیادشاهان قدیم ایران می‌رساندند و ملک محمود هم که خود را از اعقاب کیانیان می‌شمرد بر آن بود که تاج کیانی برای او بسازند تا چون بر تخت سلطنت ایران جلوس کند آنرا بر سر نهد.

نادر وقتی دید که بتنهایی و در آغاز زور آزمایی کاری از پیش نمی‌برد ب فکر افتاد که با ملک محمود سیستانی از در سازش درآید تا شاید در پرتو وجود او، بنام و نشانی برسد. با اینحال مانند همه ایرانیان آنروزگار سلطنت را تنها حق شاهزادگان صفوی میدانست و از اینروی هیچگاه با ملک محمود از روی ارادت و صمیمیت کار نمیکرد و حتی چنانکه مشهور است بعضی از سران قبیله افشار را با خود همداستان کرد و با آنان برای قتل ملک محمود مواضعه نمود. توطئه نادر برای قتل ملک محمود بجایی نرسید و او ناگزیر شد از مشهد به ابیورد موطن خود بگریزد و در آنجا آماده زرد و خورد با ملک محمود شود.

در ابیورد نادر موفق شد نیرویی از مردان کار آزموده جنگجو برای خود ترتیب دهد و با ملک محمود درآویزد. کشاکش‌های نادر با ملک محمود معمولاً ب نفع نادر انجام میپذیرفت و با آنکه او فاقد قوای منظم و توپخانه بود باز هم در جنگهای میان دو طرف غلبه باوی بود و عاقبت نادر موفق شد که بر نیشابور دست یابد. لیکن محمود که تازه از جنگ با لشکریان طهماسب میرزا و سردار او رضاقلی فراغت یافته و آناترا شکست داده بود، چون قوای بیشتری در اختیار آورد نیشابور تاخت و نادر را بعد از جنگ سختی شکست داد و قوای او را بنحوی از میان برد که او خود با یکی دو تن از همراهان توانست از معرکه رهایی یابد و خود را بکلات برساند.

خوشبختی نادر افغانان که حکومت مرکزی ایران را در دست گرفته بودند بر اثر اختلافاتی که با عثمانیان حاصل کرده بودند نمی‌توانستند متوجه امور خراسان باشند و شاید تصور میکردند که بعد از فراغت از کار دشمن بزرگتر، این دشمن حقیر را بزودی از پای درخواهند آورد!

نادر هم از این وضع استفاده میکرد و روز بروز بر شمار سربازان خود می‌افزود و خود را بیشتر برای جنگ با دشمنان اصلی ایران آماده میکرد. تهیه این مقدمات تا سال ۱۱۴۲ بطول انجامید. در این مدت بر اثر سعایت بدخواهان و ضعف نفس طهماسب چندین بار میان او و نادر اختلاف و مناقشه درگرفت و حتی یکبار کار بجنگ کشید.

شاه طهماسب که از قدرت نادر و تسلط او بر امور بیمناک شده بود بهمدستی برخی از اطرافیان خود همواره در فکر آن بود که نادر را بوجهی سرکوب دهد و حتی شورشهایی هم در شمال خراسان و گرگان علیه نادر ایجاد کرد ولی همواره فتح و غلبه با نادر بود زیرا او با سرعت عمل خود بهیچکس فرصت قوی شدن نمیداد و جوجه را پیش از آنکه سر از تخم بیرون آرد میکشت.

در این مدت نادر علاوه بر خراسان گرگان و مازندران را هم در تصرف آورد و تجهیزات و توپخانه‌یی فراهم کرد و آماده حمله بافغانان شد. در این هنگام دو طایفه در افغانستان بیش از همه قدرت داشته و در حقیقت صاحب آن سرزمین بوده‌اند و از جلادت و شجاعت خود همه سران ایران را بیمناک میداشتند. از این دو طایفه بزرگ یکی غلجاییان و دیگری ابدالیان بودند. ابدالیان هرات را در اختیار داشتند و غلجاییان در قندهار متمرکز بودند.

محمود و اشرف که از میان غلجاییان برخاسته بودند بهمراهی همانان بر ایران تسلط یافتند لیکن بعد از آنکه محمود بدست اشرف کشته شد میان برادرش حسین که در قندهار متمرکز بود با اشرف اختلاف درگرفت و بنابراین اشرف در گیرودار مشکلاتی که برای او پیاپی در ایران پیش می‌آمد امید یابوری از غلجاییان قندهار نداشت.

از جانب دیگر اشرف که دچار توقعات پیاپی دولت عثمانی و روسیه شده بود

با اینحال نادر انتقام این شکست را با آسانی از ملک محمود گرفت و او را در دو سه نبرد متوالی که در شمال خراسان با وی کرد شکست داد و با برخی از طوایف طرفدار او نیز در آویخت و آخر کار ملک محمود را در حدود سال ۱۱۳۹ هجری تا پشت دیوارهای مشهد تعقیب کرد ولی چون در همین اثنا پیامی از طهماسب میرزا پادشاه زاده صفوی بوی رسید دست از تعقیب ملک محمود کشید و آماده ملاقات با او گردید و با دو هزار تن سرباز خود در قوچان باردوی وی رسید و باتفاق فتحعلی‌خان برای فتح مشهد حرکت کرد.

فتحعلی‌خان و نادر هر دو خدمت طهماسب میرزا را بقصد وصول بمقامات عالیتر اختیار کرده بودند و چون هر دو قصد مالک رقابی داشتند سرعت اختلاف و تقار بین آنان بروز کرد و رقابت شدید در میانه درگرفت. نادر با آسانی توانست طرف اعتماد و اطمینان شاهزاده ضعیف‌النفس صفوی قرار گیرد و همه دشمنی‌ها و مخالفت‌های وزراء او و فتحعلی‌خان قاجار را نسبت بخود از میان ببرد و آخر کار طهماسب میرزا را وادار کند که فرمان قتل فتحعلی‌خان را صادر نماید.

میگویند بهانه طهماسب میرزا در قتل فتحعلی‌خان آن بود که خان قاجار برای کشتن شاه صفوی مواضعه کرده است و حتی بعضی از مورخان کوشیده‌اند که نادر را در قتل فتحعلی‌خان وارد ندانند. بعد از قتل فتحعلی‌خان نادر کمر بفتح مشهد بست و با آسانی در همان سال ۱۱۳۹ مشهد را از دست ملک محمود بیرون آورد.

در همان حال که نقشه فتح مشهد کشیده میشد نادر سعی کرد نزدیکان و افراد مورد اعتماد خود را در خدمت طهماسب میرزا بمقامات عالی برساند و همین امر باعث کشمکش سخت بین معتمدین طهماسب میرزا و نادر و نادریان گردید.

هنوز چندی از فتح مشهد نگذشته بود که طهماسب میرزا بر اثر نقاری که با نادر پیدا کرده بود بشمال خراسان رفت و بحمايت عشایر اطراف قوچان طریق مخالفت با نادر سپرد ولی نادر بسرعت حامیان جدید شاه طهماسب را از میان برد و او را مجبور کرد که بمشهد آید.

هنگام ورود بمشهد نادر جشن و تشریفاتی در آن شهر ترتیب داد و از این پس تا مدتی در اطراف و اکناف خراسان مشغول زد و خورد با مخالفان خود بود. از

ناگزیر با آنان از در جنگ درآمد و اگرچه مدتی در برابر ترکان ایستادگی کرد لیکن کاری از پیش نبرد و ناگزیر قسمتی از ایالات ایران را با آنان وا گذاشت.

عجب در آنست که دولت عثمانی که مدتها با پادشاهان صفوی در جنگ بود، در این اوان بیهانه بازگرداندن آن خاندان بسطنت ایران با اشرف و افغانان آغاز جنگ کرده بود! در سال ۱۱۳۹ احمد پاشا حکمران بغداد که بجنگ اشرف آمده بود بدو پیغام فرستاد که افغانان سزاوار سلطنت بر کشوری بزرگ و متمدن مانند ایران نیستند و او میخواهد افاغنه را از ایران بیرون کند و شاه سلطانحسین را دوباره بر تخت سلطنت نشاند.

اشرف از این پیغام چنان آشفته شد که فوراً فرمان قتل شاه سلطانحسین را صادر کرد و پیش از این نیز از بیم آنکه شاهزادگان صفوی فرصت فرار و تهیه نیرو علیه غصبکنندگان سلطنت نداشته باشند بیشتر آنان را در پیش چشم سلطانحسین کشته بودند!

باری سلطانحسین بدین فرمان از تیره‌روزی و محنتی که گریبانگیر او شده بود رهایی یافت و سرش باردوگاه احمد پاشا فرستاده شد تا دیگر اشرف را بیاز نشانند آن تیره‌روز بر تخت سلطنت ایران تهدید نکند!

در این احوال نادر تصمیم گرفته بود کار خود را با افغانان یکسره کند و بعد از کندن ریشه فساد بسایر اصلاحات خود دست زند. اگر نادر خامی میکرد و مستقیماً بجنگ اشرف و افاغنه ایران ابتدا می‌نمود ممکن بود غیرت غلجاییان و ابدالیان را برانگیزد و خود را در چهار دیوار بلا محصور سازد. این بود که بجای حمله باشرف نخست بفرسودگی عاصیان افغانستان افتاد و اول بر سر ابدالیان در هرات تاخت. اللهیارخان رئیس ابدالیان هرات و حاکم آن شهر اگرچه با سربازان برگزیده در نیمه راه نادر جلو او را گرفت، و نیز اگر چه در نخستین جنگ از اظهار شجاعت و جلالت دریغ نکرد، لیکن نتوانست در برابر شاهین تیزپرواز ابیورد بایستد و ناگزیر از برابر او راه گریز گرفت و بهرات پناهنده شد.

در یکی دو نبرد دیگر نیز نادر قوای اللهیارخان را تار و مار کرد و او را مجبور باطاعت نمود لیکن بنابر سیرتی که بعد از این هم بارها از نادر خواهیم دید، او را

بخشید و همچنان در حکومت هرات باقی گذاشت و آنگاه آماده جنگ با اشرف شد. اشرف افغان همینکه از خیال نادر آگاه گشت بفرار افتاد و از اصفهان بجانب تهران و سمنان لشکر کشید تا سر راه را بر نادر بگیرد و باو فرصت پیشرفت بجانب اصفهان ندهد. در سمنان اشرف دچار یک مقاومت محلی گردید و چون دید نمیتواند شهر را تصرف کند عده‌یی از قوای دولتی را مأمور محاصره آن شهر کرد و خود بجانب دامغان پیش راند.

در مهماندوست دامغان دو نیروی متخاصم بیکدیگر رسیدند. نیروی نادر از ۲۴۰۰۰ تن سوار تفنگچی و توپچی و جز آنها تشکیل میشد و حال آنکه افغانان پنجاه هزار تن قوای مجهز و توپخانه سنگین در اختیار داشتند.

روش افغانها در همه جنگهای آن بود که با حملات سریع خود خصم را زودتر از آنکه فرصتی یابد از پای در می‌آوردند. در اینجا هم اشرف همان روش عمومی افغانان را بکار بست لیکن نادر آنقدر صبر کرد و سپاهیان خود را نگاه داشت تا لشکریان اشرف در تیررس لشکر ایران واقع شوند، آنوقت فرمان آتش داد و بسیاری از حمله‌کنندگان را در زیر گلوله‌های توپ از میان برد.

اگرچه افغانان با این تدبیر از پای در نیامدند و بجنگ خونین و مهیبی دست زدند لیکن آخر شکست در آنان افتاد و ناچار شدند از راه خوار بهران عقب‌نشینی کنند. نادر با تمام قوای خود از دنبال خصم براه افتاد و بی‌آنکه با آنان تماس گیرد ایشان را تعقیب کرد.

در دره‌های خوار اشرف بر سپاهیان ایران کمین ساخت لیکن نادر چنان با مهارت خود را از دام بیرون کشید و چنان بر جناحین قوای اشرف ضربت زد که ناگزیر شدند راه فرار پیش گیرند و یکباره بجانب اصفهان سرازیر شوند.

طهماسب میرزا بصوابدید نادر در تهران توقف کرد و نادر همچنان بتعقیب قوای اشرف ادامه داد ولی طوری حرکت می‌کرد که حتی المقدور از تماس با افغانان خودداری کرده باشد.

اشرف افغان هنگامی که باصفهان رسید آتشی از بیداد برافروخت و بسیاری از مردم بیگناه خاصه علمای دین را طعمه شمشیرهای بی‌امان افاغنه کرد و غنایم فراوان

از شهر بچنگ آورد و حتی تجار خارجی را که از عهد شاه عباس ببعده در اصفهان تمرکز یافته و بداد و ستد سرگرم بوده‌اند بحبس افکند.

اشرف بعد از آنکه قوای خود را از نوگرد آورد و سروصورتی به آنها داد بفرق مقاومت در برابر نادر افتاد و بگمان آنکه قوای خسته نادر را با قوای تازه نفس خود در هم خواهد شکست در مورچه خورت اصفهان با او مقابله کرد.

از کامیابی‌های اشرف در این وقت یکی گرفتن قوای کمکی از ترکان بود. احمد پاشا حکمران بغداد که یک چند با اشرف ببهانه حمایت از تخت و تاج شاه سلطان حسین می‌جنگید، بعد از آنکه قسمتی از ولایات غربی ایران را از او گرفت طبعاً از در حمایت وی درآمد و چون میدانست که ایرانیان بعد از بیرون راندن افغانان حتماً بر سر ترکان خواهند تاخت، این بار دفاع از تاج و تخت افغانان را بر عهده گرفت و عده‌ی نیرو و بیاری اشرف فرستاد. اشرف افغان با سپاهیان آراسته خود در مورچه خورت بمقابله نادر رفت و با او درآویخت.

جنگ مورچه خورت از جمله نبردهای خونین بود چنانکه بعد از حملات سختی که ایرانیان بر سپاهیان اشرف بردند ناگزیر مدتی با آنان به جنگ تن‌به‌تن مبادرت ورزیدند. عاقبت شکست در قوای اشرف افتاد و او بعد از آنکه گروه بزرگی کشته و زخمی و اسیر داد، با عجله و شتاب با اصفهان گریخت و از آنجا باروبنه خود را بسرعت بجانب شیراز بیرون برد.

نادر این فتح بزرگ را که در تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد و یکی از مغلوبیت‌های ننگین ما را بخوبی جبران کرد، تنها مدیون سرعت عمل خود بود. اگر نادر بدشمن شکست خورده که از مهماندوست تا اصفهان را در حال گریز طی کرده بود کمترین فرصتی میداد شاید شکست دادن او برایش دشوار میشد؛ لیکن تعقیب منظم و ایجاد هول و هراس و حملات بموقع بر دشمن باعث شد که اشرف با آنکه مرد دلیر و جنگاوری بود، بتدریج فرسوده شود و قدرت جنگی خود را از دست بدهد.

با تمام این احوال اشرف از سفره آماده‌ی که در ایران برای او گسترده شده بود، دست نمی‌شست و باسانی دل از دیاری که بر آن حکومت یافته بود برنمیداشت. در

شیراز قوای پراگنده اشرف دوباره گرد آمد و بحدود بیست هزار تن بالغ شد. سردار افغانی میخواست در اینجا یکبار دیگر بخت برگشته خود را باز آورد و با شاهین تیز پرواز ایبورد درافتد.

نادر هم که نیرومندی دشمن را بیش از این صلاح نمیدانست در دنبال اشرف از اصفهان خارج شد و در نواحی شمال شیراز بر قوای خصم زد.

جنگ مردانه‌ی میان دو جوینده بخت و تخت در گرفت و هر دو طرف حد اعلا قدرت و مهارت خود را در تعبیه لشکر و آیین جنگ بکار بردند. لیکن در اینجا هم چیره‌دستی نادر دست او را بالای دست اشرف نهاد و آن جوان بخت برگشته را بعزم قندهار از میدان جنگ روی گردان ساخت. عده‌ی از افغانان راه سواحل خلیج پیش گرفتند و چندی بعد در دست اعراب سواحل خلیج بروزگار بدی افتادند. دسته بزرگتر دیگری دنباله راه اشرف را گرفتند.

اشرف همینکه از پیش نادر بشیراز گریخت پیشنهاد صلح کرد و برخی از افراد خاندان سلطنتی را که هنوز با خود زنده نگاه داشته بود بنزد سردار بزرگ ایران فرستاد، لیکن چون کار صلح سرانجامی نگرفت اشرف ناگزیر از شیراز بجانب کرمان گریخت.

نادر عده‌ی از قوای خود را بتعقیب اشرف مأمور کرد و خود هم از پی آنان براه افتاد. در نزدیکی فسا یک بار دیگر زد و خوردی بین قوای نادر و اشرف در گرفت و گروهی از سربازان افغان باسارت رفتند. اشرف که آخرین بار هم توانسته بود بجالاکی از دست نادر بگریزد، با بازمانده نیروی خود مدتی در فارس سرگردان بود تا زمستان در رسید و بجانب کرمان شتافت. بسیاری از افغانان در حال گریز اسیر سرپنجه مرگ شدند و اشرف با چند تن در حدود قندهار بدست پسر عم خود کشته شد و سرپر خاشجوی خود را بخاک تیره برد.

هنگامی که نادر اصفهان را از چنگ اشرف بیرون می‌آورد، شاه طهماسب دوم در تهران بود. نادر بعد از فتح پایتخت صفویان او را باصفهان دعوت کرد و خود بعد از آنکه مقدمات تعقیب اشرف را فراهم آورد دنبال او بشیراز رفت.

هنگام توقف در اصفهان نادر یکی از دختران شاه سلطان‌حسین را باز دواج

خود در آورد و در همان جاکسانی را که در مدت تسلط افغانیان بدانان مساعدت کرده بودند، سخت مجازات نمود و همچنین برای باز گرفتن ایالاتی که بتصرف ترکان عثمانی درآمده بود اقداماتی کرد و سفیری باستانبول فرستاد.

این سفیر مدتی در دربار عثمانی با سیاستمداران ترک چانه میزد تا آنکه نادر از کار اشرف افغان فراغت یافت، و چون مذاکرات سیاسی را برای کامیابی کم اثرتر از شمشیر بران و هیاهوی جنگاوران میدانست، تصمیم گرفت با حملات برق‌آسای خود ترکان را پیش از آنکه بخود آیند تار و مار کند.

اتفاقاً دولت عثمانی در همین اوان تصمیم گرفته بود ایالات ایران را بدولت صفوی بازگرداند یعنی تمام نواحی غربی ایران و سراسر آذربایجان و داغستان و ایراوان را در مقابل پولی که از دولت ایران خواهد گرفت بشاه طهماسب واگذار.

نادر همچنانکه گفتیم پیش از آنکه در انتظار این تصمیم بنشیند با قوای خود بخوزستان و از آنجا بلرستان تاخت و تا اواخر سال ۱۱۴۲ قوای خود را بهمدان و کرمانشاهان رسانید. پیشرفتهای نادر در این حمله بحدی سریع بود که مطلقاً برای سربازان ترک فرصت رزم‌آزمایی و جنگاوری باقی نمانده بود.

در آغاز سال ۱۱۴۳ نادر باآذربایجان هجوم برد. در این مورد هم هجوم او سریع و بی‌توقف بود، چنانکه قوای عثمانی را تا مراغه در یک هجوم عقب نشانند و بسیاری از مهمات آنان را بغنیمت برد و بر ساز و برگ قوای خود افزود.

از مراغه نادر بجانب تبریز تاخت و در آنجا شکست سختی بقوای عثمانی که بسرداری مصطفی پاشا در برابر ایرانیان صف قتال آراسته بودند، وارد کرد. هنوز نادر در تبریز استقرار نیافته بود که شنید سپاه بزرگی از ترکان بسرداری رستم پاشا بجنگ او و بقصد تصرف تبریز پیش می‌آید. نادر بسرعت آنان را پیشواز کرد و چنان چشم زخمی بدشمن زد که نیروی منظمش بکلی از هم پاشید و رستم پاشا باسارت افتاد.

اسارت رستم پاشا فرصت مناسبی بنادر داد تا با عثمانیان سخن از صلح بمیان آورد، و چون در همین اوقات از مشهد خیر رسید که ابدالیان هرات سر بطغیان برداشته‌اند و بجانب مشهد پیش میرانند، نادر ناگزیر شد دست از ادامه فتوحات خود در آذربایجان بردارد و بچاره کار خراسان همت گمارد.

نادر بسرعت از راه گرگان خراسان رفت و چون در این هنگام ابدالیان بهرات بازگشته بودند چندی در مشهد سرگرم کارهای دیگر از قبیل ترتیب جشن عروسی پسر خود رضاقلی خان با فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطانه‌حسین و مذاکره با ابدالیان و نظایر این امور بود.

ابدالیان با آنکه در آغاز کار سخن از صلح بمیان آورده بودند لیکن بزودی پیمان شکستند و بیاری سپاه‌یانی که غلجاییان برایشان فرستاده بودند با لشکریان نادر در آویختند. نبرد با طوایف دلیر ابدالی و غلجایی از جمله مشکلترین جنگهای نادر بود. در این جنگ که چند روز طول کشید اصول لشکرکشی مراعات نمیشد زیرا ابدالیان و غلجاییان بصورت نامنظمی بر قوای ایران میتاختند و در یکی از این حملات نامنظم نادر را در محلی محاصره کردند در حالی که فقط نزدیک ده تن از سربازان و اطرافیانش با او بودند.

نادر چند ساعت مردانه دفاع کرد و آنقدر محاصره کنندگان را سرگرم ساخت تا قوای ایران بیاری او رسیدند و با افغانان در آویختند و آنانرا بعقب زدند و سردار بزرگ خود را نجات دادند.

اگر این کمک مدتی دیرتر می‌رسید مسلماً نادر از میان میرفت و یا اسیر محاصره کنندگان میشد و یکی از دشوارترین لحظات تاریخ ایران فرا میرسید.

بعد از آنکه جنگ میان نادر و ابدالیان که بسرداری ذوالفقارخان و غلجاییان که بسرداری صیدال خان می‌جنگیدند، ادامه یافت و نتیجه‌ی بدست نیامد، نادر تصمیم به محاصره هرات گرفت.

تصمیم نادر بزودی عملی شد و خان افشار در تعقیب جنگجویان افغانی از هری رود عبور کرد.

در همین اوان دومین خطر بزرگ زندگی نادر باو نزدیک شد ولی ازو گذشت. هنگامی که نادر از پل هری‌رود عبور کرد و افغانان را بجانب هرات عقب راند، در محل مالان اردو زد. افغانان که سرپرده نادر را شناختند گلوله تویی با آن افگندند. گلوله از چادر گذشت و نزدیک نادر بزمین خورد. از گلوله آسیبی مهم بنادر نرسید و بدین ترتیب سردار دلیر ایران از یک خطر بزرگ که بقیمت سقوط و هرج و مرج

کشورش تمام میشد، رهایی یافت.

بعد از این واقعه نادر به تنگ کردن حلقه محاصره هرات مبادرت کرد. افغانان پیش از آنکه کاملاً محصور شوند چندین حمله مردانه بر ایرانیان بردند ولی هربار با شکستی سخت‌تر از پیش مواجه شدند و اندک اندک کثرت تلفات و شکستهای پیاپی آنان را بفکر انصراف از جنگ و ستیز با نادر انداخت.

صیدال خان از میان معرکه گریخت و اندکی بعد ذوالفقار خان که مذاکره صلح با نادر را در میان آورده بود، باو پیوست. با تمام این احوال گفتگوی صلح ادامه یافت و شهر هرات بقوای ایران تسلیم شد و اللهیارخان کماکان حکومت شهر را از جانب نادر بدست گرفت.

ابدالیان و غلجاییان اگرچه بظاهر آشتی کرده و طرح صلح ریخته بودند، لیکن در باطن باز خود را برای سرکشی و طغیان آماده می‌کردند و می‌خواستند بهر قیمتی شده است شکستهای پیاپی اشرف افغان را جبران کنند.

بعد از آنکه ذوالفقار خان ابدالی در فراه به صیدال خان غلجایی پیوست، هردو شروع بگرد آوردن قوا و تجهیز سپاهیان کردند و در اندک مدتی علاوه بر آنچه در اختیار خود داشتند نزدیک چهل هزار نفر سپاهیان غلجایی و دیگر طوایف بر گرد آنان اجتماع نمودند.

بدین طریق افغانان یکبار دیگر آماده نبرد گردیده و بجانب هرات براه افتادند. اللهیارخان ابدالی با آنکه مدتها با نادر در راه صلح و مدارا قدم زده بود، همین که از داستان تجدید قوای ابدالیان و غلجاییان آگاهی یافت با سردار بزرگ ایرانی از در جنگ و ستیز درآمد و از شهر هرات بر ایرانیان حمله‌های سخت برد.

این بار نیز جنگ مدتی بطول انجامید و نادر چندین بار بر قوای خصم شکستهای سنگین وارد آورد چنانکه عاقبت در رمضان سال ۱۱۴۵ بعد از فرسودگی قوا و خستگی از جنگ و محاصره تسلیم نادر شدند.

نادر نیز بسیاری از ابدالیان را از هرات بنواحی دیگر کوچ داد و بعد از آنکه ده ماه در هرات مشغول کشاکش با افغانان بود، آن شهر را کاملاً بتصرف درآورد و غائله دشمنان را در این ناحیه یکباره خاموش کرد.

اگرچه مدتی دراز از وقت نادر که میبایست صرف امور شمال و مغرب ایران گردد در کنار دیوارهای هرات سپری شد، ولی کامیابی او در جنگهای سختی که با ابدالیان و غلجاییان داشت برای دولت ایران بسیار سودمند بوده است.

برای توضیح باید گفت در آن ایام تنها طوایف قوی و زورمندی که با دولت ایران مخالفت می‌کردند غلجاییان و ابدالیان بودند و چون بر اثر فتوحات میرویس و محمود و اشرف طعم حکومت و سلطنت بر یک کشور پهناور را چشیده بودند مسلماً حاضر نبودند باسانی از آن چشم ببوشند و تا امکان داشت در مقام مزاحمت برمی‌آمدند و ای بسا که این مزاحمت‌های آنان روزی بثمر میرسید و باز هم حکومت بدست ایشان میافتاد.

نادر با جنگهای پیاپی خود در هرات یکی از دو کانون طغیان را در مشرق ایران از میان برد یعنی ابدالیان را چنان خسته و کوفته و پراکنده ساخت که دیگر قدرت برخاستن و سپاه آراستن نداشتند.

نادر تصمیم داشت سایر نواحی افغانستان را نیز بعد از این فتوحات کاملاً آرام کند و مخصوصاً میل داشت غلجاییان را هم بکلی از پای درآورد و بهمین اندیشه از هرات بیرون رفته بود ولی در راه فراه خبر رسید که شاه طهماسب خودسرانه بجنگ عثمانیان رفته و شکست یافته و بسیاری از اراضی قسمتهای غربی را دوباره بتصرف ترکان داده است!

این خبر چون صاعقه‌یی بر سر نادر فرود آمد و او را چنان خشمگین ساخت که تصمیم قاطع بخلع شاه طهماسب از سلطنت گرفت. توضیح این مقال آنست که در غیبت نادر، شاه طهماسب، که همه ایام خود را در اصفهان بلهو و لعب میگذرانید، بتحریک اطرافیان خود بر آن شد که دنباله فتوحات نادر را در قسمتهای غربی ایران و در آذربایجان بگیرد و باقی ولایاتی را که ترکان در مدت غلبه افغانان بدست آورده بودند از ایشان باز ستاند.

بهمین قصد در سال ۱۱۴۴ از اصفهان بجانب آذربایجان لشکر کشید و بعد از توقف کوتاهی در تبریز به ایروان و نخجوان تاخت. در اوایل امر شاه طهماسب کامیابیهای کوچک و ناچیزی حاصل کرد یعنی توانست بعضی از حکام کوچک ترک

را و ادار بترک مواضع و مناطق حکومت خود کند و تا ایروان پیش رود و بمحاصره آن شهر مشغول شود.

دربار عثمانی که تا این وقت بخیال صلح و مدارا با ایران بود، همینکه دانست نادر در مشرق ایران سرگرم جنگهای محلی است و باسانی فرصت لشکرکشی بآذربایجان ندارد، تصمیم گرفت با چند حمله پیاپی کار شاه طهماسب را بسازد و او را وادار بقبول مواد مصالحه نامه‌یی که از طرف عثمانیان پیشنهاد میگردد بکند. بهمین منظور احمد پاشا حاکم بغداد دستور حمله و مذاکره صلح یافت یعنی باو اختیار داده شد که بعد از حملات خود هر وقت موقع را برای صلح مقتضی دانست پیشنهاد صلح بشاه طهماسب کند.

سپاهیان عثمانی هنگامی که شاه طهماسب سرگرم محاصره ایروان بود، بر پشت سپاه او تاختند و نزدیک بود ارتباط او را با داخله مملکت قطع کنند. وقتی شاه طهماسب از این حال آگاهی یافت چاره را منحصر بترک محاصره ایروان دید و بسرعت راه تبریز پیش گرفت.

در این هنگام علی پاشا فرمانده قوای ایروان از یکطرف و احمد پاشا فرمانده قوای بغداد از طرف دیگر شروع به پیشرفت در ایران کردند و شاه طهماسب که خود را در خطر محاصره احتمالی یافت ناگزیر از تبریز بیرون آمد و راه عراق عجم پیش گرفت.

در این اوان خبر رسید که احمد پاشا کرستان را بتصرف درآورده و راه همدان پیش گرفته است. شاه طهماسب ناگزیر برای آنکه از سقوط همدان جلوگیری کند بشتاب خود را بنزدیکی آن شهر رسانید و در انتظار قوای خصم نشست.

احمد پاشا بعد از آنکه بنزدیکی اردوگاه ایرانیان رسید گفتگوی صلح بمیان آورد و شاه طهماسب هم این گفتگو را استقبال نمود و مذاکراتی از دو طرف شروع شد. ولی هنوز مذاکرات طرفین به نتیجه‌یی نرسیده بود که شاه طهماسب از حرکات سپاه عثمانی به پیشروی‌های آنان بدگمان شده فرمان حمله داد و جنگی سخت در میان دو طرف درگرفت.

سربازان ایرانی در این جنگ الحق پای‌افشردند لیکن چون شاه طهماسب از

قدرت فرماندهی عاری بود کاری از پیش نرفت. بسیاری از پیادگان و سواران ایرانی کشته شدند و شاه طهماسب هم خود باگروهی از سربازان در محاصره ترکان افتاد و بزحمت بسیار خود را از چنگ آنان رهایی داد.

این شکست موهن برای شاه طهماسب نه مهمات و سپاهی گذاشت و نه اعتبار و ارزشی. با این حال بی‌تأمل راه اصفهان پیش گرفت و بکار همیشگی خود یعنی لهو و لعب سرگرم شد و در انتظار حوادث نشست. این شکست همه زحمات نادر را در مغرب ایران نقش برآب کرد و قوای عثمانی را بر آن داشت که دوباره بسوی شهرها و نواحی از دست رفته بشتابند و آنها را بتصرف خود درآورند.

احمد پاشا بعد از فرار شاه طهماسب همدان و ابهر را تصرف کرد و علی پاشا فرمانده قوای ایروان بسیاری از بلاد آذربایجان و از آنجمله تبریز و مراغه را از دست حکام و فرماندهان ایرانی بیرون آورد و دسته‌های دیگر از قوای عثمانی برای تصرف خوزستان بحرکت آمدند. در چنین احوالی دو دولت عثمانی و صفوی با یکدیگر از در صلح درآمدند. دربار عثمانی چون میدانست که ایرانیان بعد از فراغت از اغتشاشات داخلی دوباره آماده بازگرفتن اراضی از دست رفته خواهند شد، شرایط صلح را سبکتر از آنچه تصور می‌شد پیشنهاد کردند و حاضر شدند هرچه را تا جنوب ارس بدست آورده‌اند بانضمام قسمت بزرگی از متصرفات خود در نواحی غربی ایران بشاه طهماسب باز دهند. بدین طریق معاهده صلح امضاء شد و شاه طهماسب برای باده‌گساری و عیش و نوش خود فرصت مناسبتری یافت.

اتفاقاً آن‌دکی پیش از این اوضاع دولت تساری روس نیز که قسمت بزرگی از نواحی شمالی و سواحل بحر خزر را بتصرف درآورده بود، حاضر شد آن نواحی را بایران باز دهد و برای افتتاح باب تجارت میان ایران و روس نیز نمایندگانی از دو طرف مبادله گردد و در سال ۱۱۴۳ پیمانی نیز میان دو طرف امضاء شد.

همچنانکه گفتیم نادر در سرراه هرات بفراه، و در حالی که قصد داشت فتوحات خود را نسبت به ابدالیان و غلجاییان دنبال کند، از داستان شکست شاه طهماسب از ترکان و کار خودسرانه‌یی که او باغوا و تحریک اطرافیان کرده بود، آگاه شد.

در این هنگام نادر تصمیم گرفت کار خود را با شاه طهماسب یکسره کند و نقشه‌یی را که شاید از همان روزهای نخستین لشکرآرایی در خراسان در سرداشت عملی سازد. نخستین کار نادر بعد از اطلاع از شکست شاه طهماسب و قبول شرایط صلح عثمانی آن بود که کارگردانان دربار صفوی را در نامه‌یی که بدانان فرستاد سخت توبیخ و تهدید کرد و بعضی از معتمدان خود را در شهرهای مختلف بر سر کارها گذاشت و در همان حال بدولت عثمانی پیغام داد که پیمان صلح آنان را با شاه طهماسب نمی‌پذیرد و بزودی برای یکسره کردن کار خود با ترکان بجانب آذربایجان خواهد آمد.

در بهار سال ۱۱۴۵ نادر از هرات بمشهد رفت و از آنجا بطرف تهران حرکت آمد. در همان حال نامه‌یی بشاه طهماسب نوشت و او را برای مشاوره بتهران دعوت کرد ولی وقتی بتهران رسید ملاحظه کرد که شاه طهماسب از آمدن بتهران خودداری کرده و در اصفهان مانده است. بنابراین صلاح را در آن دانست که بجای حمله بر آذربایجان راه اصفهان پیش گیرد و نخست وضع خود را با دربار پادشاه صفوی و با خود او روشن سازد.

هنگام وصول باصفهان نادر صلاح را در آن دانست که لشکریان خود را در بیرون آن شهر در محلی بنام هزار جریب نگاه دارد. بعد از آنکه چند روز بتشریفات گذشت نادر شاه طهماسب را بعنوان بازدید لشکر و شرکت در ضیافت بیاغ هزار جریب دعوت کرد.

شاه طهماسب در آن مکان کار باده‌گساری و عیش و طرب را بافراط کشانید و سه شبانه روز سرگرم لهو و لعب بود و چنان شد که دیگر اثری از خرد و هوشیاری در او نماند. در اینوقت نادر موقع را برای اجرای نقشه خود مساعد دانست، همه سران سپاه را بشهادت خواست و بر آنان ثابت کرد که مردی چنان عیاش که قوه تصرف خود را ندارد شایسته تصرف در امور مملکت نیست.

اندک اندک کار شهادت بمردم شهر نیز رسید و نتیجه این اقدامات آن شد که شاه طهماسب از سلطنت خلع و پسر دو ماهه‌اش عباس میرزا بنام شاه عباس سوم به سلطنت انتخاب شد. شاه طهماسب بعد از آنکه از سلطنت خلع شد بمشهد اعزام

گشت و در روز ۱۷ ربیع‌الاول ۱۱۴۵ مراسم تاجگذاری شاه عباس سوم انجام گرفت بدین طریق که تاج سلطنت بر فراز گهواره‌اش و شمشیر شاهی در پهلوی آن قرار داده شد.

با برکنار ساختن شاه طهماسب از تخت سلطنت ایران مهمترین مشکلی که از باب سیاست داخلی بر سر راه نادر بود از میان برداشته شد. در غیر این صورت همواره نادر در معرض خطر عزل و تهدید مرد یا مردانی بود که امکان ظهور آنان در این گونه مواقع سخت وجود دارد.

از جانبی دیگر وجود یک قوه مرکزی که صاحبان آن همواره خلاف نادر فکر میکردند نقشه‌هایی را که بزحمت اجراء میکرد برهم میزد و فکر این سردار قاهر را باموری که در درجه دوم اهمیت قرار داشت متوجه و مشغول میساخت.

بنابراین با خلع شاه طهماسب از سلطنت و برکنار کردن اطرافیان نالایق او از کار و گماشتن کسانی که مورد اعتماد و اطمینان نادر بودند بر امور مملکت، مهمترین وسیله اطمینان نادر از وضع داخلی فراهم گشت و او توانست خود را برای نبرد با ترکان و بیرون راندن آنان از ولایات ایران آماده کند.

وقتی خبر خلع شاه طهماسب از سلطنت و تصمیم نادر بتعقیب فتوحات خود در اراضی متصرفی دولت عثمانی باستانبول رسید دربار سلطان را برآشفته و مهیای مبارزات قطعی با سردار نیرومند و چیره‌دست ایران کرد.

نادر از راه بختیاری بجانب کرمانشاه حرکت کرد زیرا در آن سامان شورشی رخ داده بود که می‌بایست آتش آنرا فرو نشانند. از بختیاری نادر یکسره بجانب کرمانشاه پیش رفت و از آنجا باراضی متصرفی عثمانی حمله‌ور شد و بسرعت خود را بجانب بغداد کشانید و در سرراه چند شکست بقوای عثمانی وارد کرد.

بغداد بسرعت از دو طرف رود دجله محاصره شد. برای عبور از رود دجله نادر پلی با درختان خرما ترتیب داد و دسته‌های متعدد سپاه خود را از آن گذرانند. در همین اوان نادر چند شهر از بلاد بین‌النهرین را بتصرف در آورد و راه رسانیدن آذوقه و مهمات را بر بغداد بست.

تمادی مدت محاصره بغداد و قحط و غلا و شیوع امراض بتدریج محصوران

را در حال بدی افگند. در این میان نادر هرروز با توپخانه خود شهر را زیر آتش می‌گرفت و در همان حال هم تدبیری بکار برد که روحیه محصوران را روزبروز ضعیف‌تر می‌ساخت.

این تدبیر چنین بود که هرشب دسته‌هایی از سپاهیان خود را بنقاط در دست‌تر شهر می‌فرستاد و فردا همانان را بار دوگاه می‌خواند. این قوا که بعنوان قوای تازه وارد تلقی می‌شدند با بوق و کوس و هیاهو و هلهله فرا می‌رسیدند و محشری برپا می‌کردند چنان که محصوران تصور مینمودند که عده جدیدی بکمک محاصره‌کنندگان رسیده است.

احمدپاشا حکمران بغداد با آنکه خوب مقاومت می‌کرد و مصائب و سختی‌ها را مردانه تحمل مینمود، بتدریج بر آن شد که تدبیر تسلیم بغداد کند و شهر را به سردار نیرومند ایرانی واگذار. هنوز احمد پاشا تصمیم خود را بمنصه عمل نیاورده بود که پیکی از جانب توپال عثمان پاشا بوی رسید و خبر داد که اگر چند روز دیگر مقاومت کند قوای امدادی فرا میرسد و محاصره‌کنندگان را تار و مار می‌سازد.

این خبر جانی تازه در قالب محصوران شجاع دمید و آنانرا وادار کرد که چند روز دیگر هم با بلایا و مشقات فراوان خود بسازند و در انتظار توپال عثمان پاشا روز شمارند. توپال عثمان پاشا یکی از سرداران بزرگ عثمانی بود که چندی صدارت دولت عثمانی را برعهده داشت و چون بارها در جنگهای دولت عثمانی شرکت کرده بود فرماندهی ورزیده و شجاع و لایق شمرده میشد.

توپال عثمان با یکصد هزار سپاه بجانب بغداد پیش راند و قصد او آن بود که قوای نادر را در پای دیوارهای بغداد در هم شکند و او را یکباره از خیال جهانگیری و کشورگشایی منصرف سازد. وقتی خبر پیشرفت توپال عثمان پاشا بطرف بغداد بسردار دلیر ایران رسید تصمیم گرفت بجای آنکه او را فرصت پیش آمدن بطرف بغداد دهد خود بمقابله وی رود و قوای او را در میان راه تار و مار سازد.

اتفاقاً قوای ایران با همه شور و غوغایی که نادر در اطراف بغداد براه انداخته بود بسیار کم و نسبت به نیروی خصم ضعیف بود. نادر از این قوای معدود خود دوازده هزار تن را برگرد بغداد باقی نهاد و باز مانده سپاه را بمقابله خصم فرستاد.

هنوز سی فرسنگ ببغداد مانده بود که توپال عثمان پاشا با قوای ایران روبرو شد. نادر که تا آخرین نفس با محاصره‌کنندگان بغداد بسر میبرد اندکی قبل از آغاز جنگ به نیروی خود که آماده قتال با ترکان شده بود بمیدان جنگ رسید.

غروری که بر اثر فتوحات پیاپی به نادر دست داده بود مانع آن شد که سردار دلیر افشاری خود را قدری زودتر با میدان جنگ آشنا سازد و با عمده قوای خود که بجنگ دشمنی چنان قوی میرفت حرکت کند.

شاید بهتر آن بود که نادر تمام قوای خود را در محاصره بغداد نگاه میداشت و همانجا با خصم نورسیده مواجه می‌گشت زیرا در این صورت آشنایی او با میدان جنگ بیشتر از سرداری بود که تازه از راه می‌رسید و نیز ممکن بود او را پیش از آرایش قوا در معرض حملات سخت گرفته از پای درآورد.

لیکن نادر با غرور فراوان قوای خود را بدون سرپرستی مستقیم خویش بمیدان فرستاد و همچنانکه گفتیم موقعی بمیدان جنگ رسید که چیزی با آغاز نبرد نمانده بود. با تمام این احوال در آغاز جنگ ایرانیان سپاه ترک را عقب زدند و غنایمی از آنان بچنگ آوردند، لیکن توپال عثمان بسرعت قسمت‌های آسیب‌دیده قوای خود را مرمت کرد و بحمله متقابله سختی دست زد. آتش قوای عثمانی چندان شدید بود که مانند بلای آسمانی بر سر ایرانیان فرو میریخت و مردان را بخاک و خون میکشید. یکبار گلوله‌یی به نادر اصابت کرد و او را از اسب بزمین افگند. مرد آهنین ما زخمی گران را بچیزی نگرفت و بجلاکی از جای جست و بر اسب نشست و باز بفرماندهی خود ادامه داد.

بدستور نادر ایرانیان بحمله متقابله شدیدی مبادرت کردند و خود را مردانه بر خصم زدند. جنگ بشدیدترین وضع خود ادامه داشت و دو طرف بخون یکدیگر حریص شده بودند! نادر با نعره‌های مردانه خود و با پیکر خون‌آلود جنگ را ادامه میداد و سربازان دلیر ایران نیز پیروی از سردار رزم‌آزمای خود میکشند و کشته میشدند.

در این میان باد شدیدی که درست بر جبهه سپاه ایران میوزید خاک و خاشاک صحرا را در چشم مبارزان ایرانی انباشت! دیگر دوست از دشمن شناخته نمیشد و

ساز و آرایش جنگ از دیده رزم‌آوران ایرانی مکتوم گردیده بود! اما دشمنان که باد از پشت آنان میوزید ازین دشواری برکنار بودند.

در این میان تیری بر اسب نادر خورد و او را بر زمین افگند. یکبار دیگر سردار بزرگ افشاری بر خاک آوردگاه در غلطید و اگرچه بزودی بر اسب دیگری جست ولی بسیاری از ایرانیان گمان کردند که سردار شجاعشان کشته شده است.

شیوع این شایعه و دشواری کار و شدت وزش باد مخالف و تشنگی شدید کار را چنان بر جنگجویان سخت کرد که فرار را برقرار ترجیح دادند. نادر مدتی میکوشید که سربازان خود را از فرار باز دارد ولی کوشش او بجایی نمیزسید و او هم ناگزیر با بازمانده نیروی خود خویشتن را از معرکه نجات داد.

در همین مورد بود که نادر بمنشی خود میرزا مهدیخان استرابادی دستور داد جریان جنگ و شکست سپاه ایران را باطلاع حکام برسانند و از آنان قوای امدادی بخواهند. میرزا مهدیخان میخواست شکست ایرانیان و نادر را در لفافه عبارات ادبی بیان نماید اما نادر ترجیح داد که بشکست خود و سپاه ایران صراحة اعتراف کند و تعارفات ادبی را که با خوی سربازی او سازگاری نبود کنار گذارد.

او میدانست برای ارتشی که شب و روز در حال جنگ و ستیز است شکست و فتح هر دو وسیله و صول بمقصد و مقصود است. بنابراین با آن که تمام ساز و برگ و بار و بینه سپاه را از دست داده و نیروی او کلی درهم شکسته بود، باز از تصمیم خود یعنی شکستن دشمن منصرف نشد و در همان حال که بداخله اراضی ایران روی نهاده و از شر دشمن راه گریز پیش گرفته بود در سر فکر انتقام و در دل هوس فتح و ظفر داشت.

هنگام عقب‌نشینی نادر بتدریج عده‌یی از گریختگان برگرد او جمع شدند و او تصمیم گرفت هرچه زودتر سازمان سپاه خود را آماده انتقام سازد. بهمین فکر بعموم حکام و والیان ولایات ایران دستور داد که مهمات کافی تهیه کنند و هریک با قوای خود بار دوگاه آیند.

همدان برای محل اجتماع سپاهیان ایران معلوم گردید و حکم نادری بسرعت اجرا شد چنانکه هنوز چیزی از جنگ وی و توپال عثمان نگذشته یعنی هنوز دو ماه از

این واقعه سپری نشده بود که سپاه ایران آماده جنگ و گرفتن انتقام از ترکان گردید. نادر همینکه خود را از حیث نفر و ساز و برگ مستعد مبارزه با توپال عثمان پاشا تشخیص داد، بی‌درنگ آماده جنگ شد و از راه کرمانشاه بحدود کرکوک که نیروی عثمان پاشا در آنجا متمرکز شده بود، روانه گردید.

توپال عثمان پاشا در جنگ نخستین خود با نادر بیش از بیست هزار تن از سپاه خود را از دست داده بود و اگرچه فتح نصیب او گردید لیکن قوایش فرسوده و تا حدی ناتوان بودند، با این حال در حدود هشتاد هزار تن سپاهی و ساز و برگ کافی در اختیار داشت و هنوز هم قوای او بر قوای نادر میچربید.

نادر تصمیم داشت این بار کار خود را با سردار بزرگ عثمانی یکسره کند و آبروی از دست رفته را با شکست و انهزام او بچنگ آورد. بنابراین کثرت قوای خصم را بچیزی نمی‌گرفت و اطمینان داشت که ایمان او و اطاعت و فرمانبرداری سپاهیانش برای وی بهترین سلاح و نیرومندترین قواست.

بهمین سبب همینکه خود را با قوای خصم برابر دید فرمان نبرد داد. جنگ نادر با توپال عثمان در ناحیه کرکوک چند روز ادامه یافت و با آنکه در اوایل امر توپال عثمان خود را چیره میشمرد لیکن آخر شکست در قوای او افتاد.

نادر بعد از آنکه دانست که توپال عثمان حاضر نیست نیروی خود را از پشت استحکاماتی که ترتیب داده است بیرون آورد و با قوای ایران که در حمله و هجوم چیره دست بودند روبرو سازند از برابر خصم دورتر رفت و بمحاصره یکی از قلاع نزدیک کرکوک پرداخت تا توجه خصم را بخود معطوف دارد.

این تدبیر نادر کارگر افتاد چه بزودی توپال عثمان دوازده هزار تن از نیروی خود را مأمور سرکوب نادر کرد. نادر همینکه از توجه دشمن بخود آگاهی یافت ایرانیان را به تپه‌هایی که در مسیر حرکت قوای خصم قرار داشت رسانید و فرمان شلیک داد.

در همین اوان توپال عثمان که از در افتادن قوای ایرانی با نیروهای عثمانی آگاهی یافته بود، بیاری ترکان آمد و جنگ بسختی بین دو طرف در جریان آمد. ایرانیان و ترکان چند ساعت بتیراندازی مشغول بودند لیکن چون موضع ایرانیان مساعدتر

بود تلفات بیشتری بر سپاه خصم وارد می‌آمد. بعد از آنکه روحیه قوای توپال عثمان کاملاً ضعیف شد ایرانیان بیک حمله سخت مبادرت ورزیدند و خود را بر سپاه خصم زدند. فشار حمله ایرانیان چندان شدید بود که ترکان چاره‌ی جز عقب‌نشینی ندیدند و در نتیجه هرج و مرجی در میان آنان بوجود آمد.

توپال عثمان برای آنکه از عقب‌نشینی قوای خود جلوگیری کند بسرعت آنانرا گرد آورد و فرمان حمله متقابل داد. در همین حال دسته‌ی از قوای ایران از پهلو بقوای ترک حمله‌ور شدند و نظم سپاه خصم را یکباره از میان بردند. توپال عثمان شجاع که همچنان با اسب تیز تک خود از سوی بسوی دیگر در حرکت بود و میکوشید که نظم و ترتیب قوای خود را حفظ کند ناگاه مورد اصابت گلوله‌ی واقع شد و بر زمین در غلطید.

قوای عثمانی وقتی از سرنوشت سردار دلیر آگاه شدند روحیه خود را که تا این هنگام ضعیف شده بود، یکباره از دست دادند و منهزم گردیدند. عده زیادی از سربازان دشمن باسارت درآمدند و بعضی از سربازان که از شکست دفعه پیش کینه‌ی سخت در دل داشتند سر توپال عثمان را بریده بر سر نیزه نهادند و نزد نادر آوردند. هنگامی که چشم نادر بر سر توپال عثمان افتاد بسیار خشمگین شد و فرمان داد تن او را از خاک بردارند و سر و تن را با احترام بسیار ببغداد فرستاد تا همانجا بخاک بسپارند.

قتل توپال عثمان پاشا که از سرداران بزرگ و نام‌آور عثمانی بود در تاریخ جنگهای نادر اهمیت فراوان دارد زیرا در جنگ نخستین که میان نادر و آن سردار دلاور در گرفت نادر حیثیت نظامی خود را بر اثر شکست سختی که خورده بود از دست داد و شیوع این خبر در ایران برخی از سرکشان را بخيال گردنکشی انداخت و اگر نادر در نهایت سرعت خود را برای جنگ مجدد حمله دلاورانه بر قوای خصم آماده نمی‌کرد مسلماً دچار طغیان‌های سخت در داخله کشور می‌شد.

علاوه بر این شکست ارتش عثمانی تمام عراق و آذربایجان را باآسانی در اختیار نادر می‌گذاشت و در حقیقت یک فتح اساسی بود. بهمین سبب تبریز بسرعت از طرف قوای عثمانی تخلیه شد و بعضی از شهرهای عراق عرب نیز باآسانی در

تصرف ایرانیان درآمد.

نادر میخواست از همین فتح خود برای یکسره کردن کار خویش با عثمانیان کاملاً استفاده کند، لیکن چون اطلاع داشت که در فارس سرداری بنام محمدخان بلوچ راه عصیان پیش گرفته است صلاح در آن دید که زودتر کار خود را در عراق عرب فیصله بخشد و برای سرکوب دشمن داخلی بدانسوی بتازد. بهمین سبب پیشنهاد صلح احمد پاشا را در زمستان ۱۱۴۶ هجری پذیرفت و بنابراین مصالحه مقرر شد که دولت عثمانی همه اراضی ایران را که از اوایل عهد افغانه ببعده در تصرف آورده بود باز پس دهد.

با تمام این احوال بغداد در تصرف نادر در نیامد و او چون ناگزیر بود برای آرام کردن فارس بدان جانب عزیمت کند اصرار در تصرف بغداد را جایز ندانست و از آنجا بجانب فارس عزیمت کرد و محمدخان بلوچ را باآسانی از پای در آورد و بعد از توفقی کوتاه در شیراز باصفهان رفت و در آنجا مورد استقبال شایان اهالی قرار گرفت. هنگامی که نادر شاه بر قوای عثمانی غلبه کرده و بعد از کامیابیهای در عراق با احمد پاشا حکمران بغداد وارد مذاکره صلح شده بود، طرفین قصد وقت‌گذرانی داشتند زیرا هم حکمران بغداد میدانست که نظر او مورد قبول دربار سلطان واقع نخواهد شد و هم نادر اطمینان نداشت که دولت عثمانی با همه قوا و تجهیزات تنها بر اثر یک شکست نظامی بزرگ تن بصلحی ننگین در دهد و آنچه را از چند سال پیش با ولع و حرص وافر بچنگ آورده است باآسانی از دست فرو گذارد.

اتفاقاً نظر هر دو جانب صحیح بود و هنگامی که طرح صلح و موافقت میان احمد پاشا و نادر به استانبول رسید سلطان و صدراعظم و امنای دولت آن را برای سلطنت عثمانیه وهن آور شمردند و فرمان دادند دستور تخلیه بلاد آذربایجان که از جانب احمد پاشا صادر شده لغو شود و احمد پاشا نیز از حکومت بغداد معزول گردید.

از جانبی دیگر دادن جواب صریح به نادر در رد پیشنهادهای احمد پاشا برای دولت عثمانی دشوار بود و تا وقتی که قوای مجهزی برای جنگ با سردار دلیر ایران فراهم نبود رد کردن نظر نادر خالی از خطر بنظر نمی‌رسید.

بهمین سبب سلطان عثمانی نامه‌یی به نادر نوشت و اطلاع داد که عبدالله پاشا کوپرولو سردار و فرمانده قوای ترک مأمور عقد قرارداد صلح با ایران شده است ولی معلوم نبود که این نماینده فوق‌العاده چه نظرهایی راجع بصلح دارد. بدین ترتیب راه ادامه جنگ با دولت عثمانی باز ماند و نادر که با هوش فطری خود از نیرنگ دولت عثمانی نیک خبر داشت، تصمیم گرفت پیش از آنکه دشمن بر او دست بیابد او بروی تازد. بهمین سبب در آغاز سال ۱۱۴۷ سپاهیان ایران بعزم جنگ با دولت عثمانی در حرکت آمدند.

هنگامی که لشکریان ایران به اردبیل رسیدند از عبدالله پاشا نامه‌یی به نادر رسید که در آن پیشنهاد متراکه جنگ برای دو سال شده بود. عبدالله پاشا به نادر پیشنهاد کرد که بعد از انقضای مدت مذکور نمایندگان ایران برای عقد معاهده صلح باستانبول بروند.

این پیشنهاد صحت پیش‌بینی نادر را در اینکه دولت عثمانی می‌خواهد با گذراندن وقت دولت ایران را از تصرف اراضی از دست رفته باز دارد، ثابت کرد لیکن نادر که بتضییع فرصت و فوت وقت اعتقادی نداشت تصمیم گرفت جنگ را با عثمانیان دنبال کند.

در همین حال نادر بروسیه نیز که قسمت‌هایی از نواحی شمالی آذربایجان قدیم و گرجستان را در تصرف داشت اطلاع داد که یا آماده جنگ باشد و یا ایالات سابق ایران را باز پس دهد. دولت روسیه که از ابتدای کار از مقابله با نادر پرهیز داشت بزودی ایالات ایران را بعد از مذاکره‌یی که در گنجه با نادر انجام گرفته بود، پس داد و حتی در نتیجه اختلافات شدیدی که با دولت عثمانی داشت حاضر شد از حیث مهمات به نادر کمک کند. فرستادن این مهمات موقعی که نادر سرگرم فتح قلعه گنجه بود بقوای ایران کمک بسیار کرد و اسباب خوشنودی خاطر نادر را فراهم آورد.

پس از آنکه نادر از جانب دولت تساری روسیه آسوده خاطر شد، نبرد با دولت عثمانی را آغاز کرد. نخستین حمله او در این اوان بشیروان صورت گرفت و آن ولایت بزودی از تصرف حاکم عثمانی بیرون آمد و نادر از آنجا مدتی در ولایات شمال آذربایجان و ماوراء ارس مشغول تعقیب و سرکوب دادن بمخالفان و سرکشان

و دست‌نشانندگان دولت عثمانی بود و از این سفرها غنایم فراوان بدست او آمد. بعد از این کامیابیها نادر بگنجه تاخت و قوای عثمانی را که بسرداری علی پاشا حاکم ترک از آن دفاع می‌کردند مورد حمله قرار داد.

پادگان عثمانی گنجه مدتی در برابر نادر مقاومت کرد لیکن عاقبت در برابر سربازان دلیر ایران از ایستادگی دست برداشت و شهر را رها کرد و بقلعه مستحکم گنجه پناه برد.

علی پاشا بعد از پناه بردن بقلعه گنجه بجنگهای موضعی سختی با نادر پرداخت و بایرانیان صدمات فراوان وارد کرد.

نادر برای فتح قلعه گنجه ابتکارات بسیار بکار برد و با آنکه توپخانه ایران از حیث فنی ضعیف بود، سردار بزرگ و باهوش ایرانی بطرق گوناگون کوشید تا حصار قلعه را با توپخانه ناقص خویش ویران کند و دشمن را وادار بتسلیم سازد لیکن توپخانه مجهز عثمانی از اجرای نقشه نادر بخوبی جلوگیری میکرد. با اینحال از بمبارانهای پیایی توپخانه ایران قسمت‌هایی از دیوار محکم قلعه فرو ریخت و صدها تن از سپاهیان عثمانی بقتل رسیدند. باتمام این احوال کاری از پیش نمی‌رفت و سربازان ایرانی از گلوله بارانهای پیایی محصوران سخت در زحمت بودند چنانکه چندبار خود نادر در خطر مرگ افتاد و اگر بخت یاری نمی‌کرد مرگ او حتمی بود.

دفاع دلیرانه علی پاشا عاقبت نادر را خسته کرد و چون دید با وسایل موجود از عهده فتح آن قلعه استوار بر نمی‌آید ناگزیر گروهی از سپاهیان خود را برگرد آن باقی گذاشت و خود بفتح ایروان رفت و از آنجا دسته‌هایی از قوای خود را بفتح نواحی اطراف مأمور کرد.

در تمام این مدت عبدالله پاشا کوپرولو که در قارص اردو زده بود، از جای خود نمی‌جنبید و نادر را در انتظار آغاز محاربه ناراحت می‌گذاشت. شاید منظور عبدالله پاشا از تأخیر در آغاز محاربه آن بود که قوای نادر با جنگهای پیایی محلی فرسوده گردد و وقتی از قدرت مقاومت و مبارزه آن کاسته شد، او بحمله‌های سخت خود مبادرت کند و کار آنرا یکباره بسازد.

نادر خلاف آنچه عبدالله پاشا می‌اندیشید فکر میکرد. بعقیده او آسایش و

استراحت متمادی سربازان را تنبل و از میدان جنگ گریزان میساخت و بهمین سبب بود که نادر نه برای خود و نه برای سربازان خویش اصلاً با استراحت متمادی و مداوم علاقه‌ی نشان نمیداد.

برعکس آنچه بنظر می‌آمد جنگ‌های پیاپی، نادر و سپاهیان ایرانی را کارآزموده‌تر و با نوع و وضع اراضی شمال غربی ایران و سرحدات عثمانی آشنا تر کرده بود، و همین آشنایی با زمین در فتح نهایی نادر اثر بسیار داشت.

بعد از محاصرهٔ ایروان نادر قسمتی دیگر از نیروی خود را در محاصرهٔ آن شهر باقی گذاشت و خود در آغاز سال ۱۱۴۸ برای آنکه دیگر فرصتی به عبدالله پاشا ندهد بجانب قارص لشکر کشید. در میان راه خبر به نادر آوردند که عبدالله پاشا هم برای جنگ با سپاهیان ایران قوای خود را بحرکت درآورده است.

جنگ میان پنجاه هزار تن ایرانی و بقولی کمتر، با هشتاد هزار تن از سپاهیان ترک درگرفت. نادر که سپاهیان خود را در پناه ارتفاعات نگاه داشته بود، صبر کرد تا عبدالله پاشا فرمان حمله دهد و بعد از آنکه ترکان نزدیک شدند ناگهان با قوای خود بر آنان زد و باران گلوله بر سر ایشان فرو ریخت. توپخانهٔ سپاه عثمانی نیز از چند طرف مورد حملات مردانهٔ نادر و سرداران او قرار گرفت و از کار افتاد.

ایرانیان با بی‌باکی خاصی می‌جنگیدند و از هر طرف بر سپاهیان خصم حمله‌ور بودند.

حمله‌های پیاپی نادر و سربازان او بحدی سخت و درهم شکننده و سریع و بی‌محابا بود که نظم سپاهیان ترک را بپیشانی و از هم گسیختگی مبدل ساخت. درگیر و دار جنگ عبدالله پاشا و بسیاری از سران سپاه عثمانی بخواک هلاک افتادند و عدهٔ کثیری از ترکان کشته یا اسیر شدند و یکی از مهمترین جنگ‌های نادر بِنفع ایران خاتمه یافت.

اهمیت این جنگ بهیچ روی از جنگ دوم نادر با توپال عثمان و شکستن و کشتن او کمتر نبود زیرا بهمان نحو که با کشته شدن توپال عثمان پاشا و شکست عثمانیان پایهٔ قدرت دولت عثمانی در عراق عرب متزلزل گشت، بهمان ترتیب هم با قتل عبدالله پاشا و تار و مار شدن قوای او تسلط نادر بر قسمت‌های شمالی و شمال

غرب ایران و سرحدات عثمانی تا حدود قارص مسلم شد و تمام داعیه‌های دولت عثمانی نسبت باراضی ایران از میان رفت.

بر اثر این فتح بزرگ شهرهاییکه در شمال آذربایجان تا آنوقت در برابر نادر مقاومت میکردند مانند گنجه و ایروان و تفلیس از در تسلیم درآمدند. بنابر معاهده‌ی که بعد از چند بار مذاکره میان ایران و عثمانی منعقد شد، سلطان عثمانی از ادعای خود نسبت بهمهٔ متصرفات آن دولت در ایران صرف‌نظر کرد و بدین ترتیب دوران تسلط ترکان بر متصرفات اصلی ایران بسر آمد و علاوه بر این غرامت بسیاری هم از بابت مخارج لشکرکشی به نادر پرداختند.

نادر بعد از این فتح تا اواخر سال ۱۱۴۹ در داغستان و گرجستان مشغول سرکوب دادن بازماندهٔ مخالفان خود بود و بعد از آنکه آن صفحات را بکلی از وجود سرکشان پاک کرد قصد بازگشت بداخلهٔ ایران نمود. بدین ترتیب تا اواخر سال ۱۱۴۹ قدرت نادر بنهایت حد خود رسیده و تمام مخالفان داخلی و خارجی دولت ایران از پای درآمده بودند. این پیشرفتهای مرهون لشکرکشیهای پیاپی و سرعت عمل و قدرت فرماندهی نادر و بی‌باکی و ایمان او بیروزی و فتح خود بوده است.

با مختصر مطالعه در احوال نادر و دقت در لشکرکشیهای مداوم او، با وجود دلآوری و پیروزمندیش، این نکته بخوبی معلوم میشود که ایران آن روزگار جز از راه مجاهدات مداوم و پیاپی و جز بدست مردی نیرومند و بسیار قوی وحدت خود را نمیتوانست حفظ کند، و اگر نادر بمنصهٔ ظهور نمیرسید کشور پهناوری که از سقوط ساسانیان بیعت وحدت خود را از دست داده و گرفتار ملوک الطوائف شده بود، یکبار دیگر یا بکلی استقلال خود را از دست میداد و یا گرفتار ملوک الطوائف متعددی میشد که بعد از تحصیل قدرت و در تمدادی زمان در اطراف و اکناف ایران ریشه میداوندند و شاید بزودی و آسان از میان نمیرفتند.

بدین سبب نادر خود را از روی حق سزاوار سلطنت و مستحق تصاحب تخت و تاج ایران میدانست. از این که بگذریم نادر مردی جاه‌طلب بود و تمام رنجها و خطرهایی را که تحمل میکرد جز برای وصول بمقامات عالیه نبود. نمیخواست شب و روز در دهان ازدهای مرگ باشد ولی حاصل زحمات او نصیب دیگران شود.

این بود که از همان روزهای نخستین تسلط خود بر اوضاع، مقدمات حکومت و سلطنت را برای خویش آماده میساخت منتهی بر اثر علاقه شدید و اعتقاد راسخ مردم بخاندان صفوی درافتادن نادر با صفویان در آغاز کار خود دور از عقل بود و مردی باتدبیر و باهوش چون نادر نه تنها به چنین کاری در ابتدای تسلط خویش دست نمیزد بلکه طرفداری از سلطنت صفویان را نردبانی برای ترقی خویش میساخت. نادر از این نردبان با مهارت و باسانی بالا رفت و در ساعتی که صلاح دانست خود را با آخرین پله آن رسانید.

اگر نادر مرد بی تدبیر بود مسلماً موقعی که شاه طهماسب را از سلطنت خلع میکرد، سلطنت خود را اعلام مینمود، ولی اگر سردار بزرگ افشاری بدین کار نابخردانه دست میزد ورق قدرت و تسلط خود را یکباره درمینوشت و خود را در حالیکه هنوز از جانب سپاهیان عثمانی خیال او راحت نبود، در ششدر حوادث نامطلوب میافگند و در ورطه بی می افتاد که رهایی از آن برای وی بسیار دشوار و شاید غیر ممکن بود.

مسلماً در چنین حالی نادر گرفتار طغیانهای امرا و حکام زورمند ولایات میشد و دیگر نمی توانست از عهده میدانهای متعدد نبرد در شمال و مغرب و سایر نقاط ایران برآید. این بود که نادر با نهایت دوراندیشی سلطنت عباس میرزای خردسال را وسیله بی برای ارتقاء خود بر مدارج قدرت و تخت سلطنت ساخت.

هنگامی که فتوحات نادر در نواحی ماوراء ارس و در سرحدات عثمانی بکمال رسید وقت را برای برداشتن قدمهای نهایی در راه مقصود و هدف اصلی خود مناسب دانست منتهی اگر بمیل خود و بدون تحصیل رضای مردم تاج شاهی را بر سر مینهاد ببقا آن اعتمادی نداشت.

به همین دلیل در همان حال که مشغول فتوحات خود و بزانو در آوردن آخرین دشمنان و سرکشان بود، نامه بی بحکام ولایات و ایالات و امرا و سرداران ایران در اقطار مملکت فرستاد و آنان را برای مشاوره در امر سلطنت و مملکت به دشت موقان (مغان) دعوت کرد. در این دعوت اساس مطلب نادر آن بود که چون میخواهد برای استراحت بکلات و ابیورد رود امرا بیایند و برای حفظ تاج و تخت و حدود و ثغور

کشور چاره بی اندیشند.

بعداز فرستادن این دستور فرمان داد که صحرای موقان برای پذیرایی امرا و بزرگان مملکت و سپاهیان نادری آماده شود و آنگاه خود در رمضان سال ۱۱۴۸ بدشت مغان رفت و در آنجا سراپرده زد. بتدریج شماره مردمی که از وضیع و شریف در دشت مغان گرد آمدند بیکصد هزار تن بالغ گردید و همه حکام و امرا و والیان و غالب علمای دین در این میان دیده میشدند.

بعداز آنکه همه بزرگان و میهمانان در دشت مغان گرد آمدند نادر طی پیامی نظر خود را بدانان اعلام کرد و گفت اینک که بتقدیر الهی ایران را از شر دشمنان آسوده کرده و بزور شمشیر اطراف و اکناف این کشور را در فرمان حکومت درآورده ام میخواهم برای استراحت و ادای فرایض دینی در قلعه کلات معتکف شوم و بهتر آنست که شما برای کشور تدبیری اندیشید و طهماسب میرزا و یاهرکس دیگر از خاندان صفوی را که بخواهید بسطنت اختیار کنید و زمام امور مملکت را در کف کفایت او نهد.

همه بزرگان و اشراف و رجال یکدل و یکزبان در پاسخ گفتند که نادر ما را از شر دشمنان و از خطر ناامنی نجات داد و دولتهای روسیه و عثمانی و سرکشان لرگی و داغستانی و غلجایی و ابدالی و جز آنان را بر سر جای خود نشاند و ما جز او کسی را مستحق سلطنت نمیدانیم. نادر در جواب آنان راه تحاشی پیش گرفت و در برابر اصرار پیاپی آنان همچنان در اظهار خود پای ثبات افشرد.

این اظهارات دو جانبه و ناز و تحاشی نادر چند روز ادامه داشت. هیچیک از امرا و رجال جز آنچه در آغاز امر گفته بود چیزی بزبان نمی آورد و نادر هم همواره همان سخنان پیشین را تکرار میکرد. تنها کسی که در خفا اظهار مخالفتی کرد یعنی صدرالصدور بوضعی فجیع بهلاکت رسید:

عاقبت در برابر اصرار بی پایان (!) مردم، نادر دست از تحاشی برداشت و حاضر شد به خواهشهای پیاپی آنان تن در دهد و حاضر بقبول مقام سلطنت گردد. آنگاه نوبت اظهار شرایط نادر برای قبول سلطنت رسید. مهمترین شرطی که نادر برای قبول سلطنت اظهار کرد آن بود که باید مذهب رسمی مملکت مذهب اهل سنت

باشد منتهی مذهب جعفری بمنزله شعبه پنجم از مذاهب اهل سنت شمرده شود و ایرانیان در فروع احکام بر روش مذهب جعفری روند و حضرت امام جعفر را پیشرو خود در احکام بدانند.

مجاهدتی که نادر برای تلفیق مذاهب اهل سنت و تشیع و رفع اختلاف بین این دو شعبه بزرگ از مسلمین بکار میبرد، البته خیلی مبتدیانه و دور از اطلاعات عمیق تاریخی و مذهبی در باب علل افتراق این دو شعبه بزرگ بوده است و طبعاً بنتیجه‌یی نمیرسید.

علمای دین و امرا و سروران کشور هم مسلماً باین سخن نادر اعتقادی نداشتند لیکن از بیم جان آنرا باسانی پذیرفتند و فتاوی ائمه دین در این باره صادر شد. این عقیده نادر مسلماً مبنی و اساس سیاسی داشت زیرا او بخوبی تشخیص داده بود که جنگهای یکصد و چند ساله دولت عثمانی و اختلاف شدید ایرانیان و ترکان تنها بسبب نشر مذهب تشیع و مخالفت شدید با اهل سنت بتوسط سلاطین صفویه است، و برای آنکه این اختلاف از میان برخیزد و در نتیجه پایه قدرت نادر و اساس سلطنت او استوار گردد باید بنحوی رفتار کرد که هم ایرانیان شیعه را راضی نگاهداشت و هم عثمانیان سنی را بر سر صلح و صفا آورد. سایر شرایط نادر چندان اهمیت نداشت یعنی عبارت بود از قول و قراری که از بزرگان ایران برای اطاعت از خود و جانشینان خود میگرفت.

نادر بعد از آنکه موافقت همه سران کشور را با سلطنت و شرایط فرمانروایی خود تحصیل کرد، از آنان خواست تا محضری ترتیب دهند و شهادتنامه یا وثیقه نامه‌یی امضاء کنند تا سند سلطنت و حجت او برای حکومت مطلقه بر ایران باشد. از این سند بسیار مهم اکنون نسخه‌یی که قسمتهایی از آن را دستبرد روزگار از میان برده در دست و در موزه ایران باستان محفوظ است. با آنکه قسمتهایی از این سند پاره شده باز از مجموع آنچه باقی مانده است این مضمون برمیآید:

سلاطین صفوی مملکت ایران را از سلاطین ترکمانیه و افشاریه که پیرو مذاهب اهل سنت بوده‌اند گرفتند و مذهب تشیع را وسیله دشنام و بدگویی بزرگان دین ساختند و از این راه آتشی برافروختند.

اندک اندک کار بجایی کشید که مسلمین بجای مقابله با کفار دست بکشتار یکدیگر زدند و بقتل و غارت اهل دین پرداختند، و وقتی این حکومت راه ضعف پیش گرفت طوایف لرگی و افغان بر شیروان و عراق و فارس و اصفهان و ملک محمود سیستانی بر خراسان و روسیه و عثمانی بر شمال ایران و آذربایجان و کرمانشاهان و غیره استیلا یافتند و ایرانیان را در این نواحی پی سپر چپاول و یغما و قتل و آزار کردند.

وضع بهمین منوال بود تا رحمت پروردگار وجود نادر را از افق خراسان تابان و مشعل دولت فیروزش را برای ظلمت‌زدایی شب تیره‌روزان سیه‌بخت، روشن و فروزان ساخت.

چنانکه بتأیید الهی خراسان را از وجود مخالفان بپرداخت و بعد از آن رایت عزیمت بجانب اصفهان برافراشت و ممالکی را که در تصرف افغانان بود مسخر ساخت و همچنین گیلان را از تصرف روس و آذربایجان و سایر ولایات را از تصرف رومیه یعنی دولت عثمانی بیرون آورد.

آثار جور و عدوان را برانداخت و همگی دشمنان و سرکشان ایران و اطراف ممالک محروسه از میان رفتند و ضعفای این بلاد که چندین سال اسیر انواع مصائب بودند بهمت این «زحمت‌کش راه خلاق» هریک در مکان و مقر خود آسودند و کار تمام کشور ترتیب و نظام یافت.

در این هنگام نادر همه اهل مملکت را از سید و فاضل و عالم و جاهل و خرد و بزرگ و تاجیک و ترک و صغیر و کبیر و برنا و پیر در صحرای مغان در اردوی فاتح خود احضار کرد و از آنان اجازه مراجعت بکلات و ابیورد خواست و مقرر فرمود هرکسی را از سلسله صفویه یا سایر طبقات بخواهیم بسلطنت انتخاب کنیم.

چون اهالی ایران آنچه در این مدت بروزگار خود دیده‌اند از دست صفویان بود که در عهد ایشان آتش فتنه و دشمنی افروخته شد و عاقبت نیز همه اطراف و اکناف مملکت را بدشمن و ما را بدست بلا و محنت سپردند و خود از عهده ضبط و محافظت کشور برنیامدند، بنابراین ما همگی آزاد کردگان «بندگان اقدس» هستیم که ما را از چنگ اعداء نجات داد و بر قالب افسرده ما حیات نو دمید.

بهمین جهت ما همگی در مقام استدعا برآمده و دست بر دامن «مرحمتش زده مستدعی فسخ این عزیمت گشتیم. بندگان اقدس از راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته ترک عزیمت مذکور فرمودند و کمترینان قلباً و لساناً و متفق اللفظ و الکلمه بندگان اقدس را بسلطنت و ریاست اختیار و ترک تولای سلسله صفویه کرده» همگی تعهد و اقرار و اعتراف کردیم که الی الابد شیوه بدعتگران صفوی را ترک گفته و از آن سلسله کسی را از مرد یازن بفرمانروایی اختیار نکنیم و اگر از ما نسل بعد نسل خلاف عهد ظاهر شود مردود درگاه الهی و مستحق خشم و غضب پیغامبر اکرم باشیم و خون ما هدر و مباح و نفس ما مستوجب عقوبت باشد!

تاریخ این سند بسیار مهم چهارم شوال ۱۱۴۸ است و سران ایران بوسیله آن سند سلطنت را از خاندان صفویه گرفته و بخاندان نادر سپردند.

اجتماع بزرگی که در دشت مغان تشکیل شد نه تنها از باب تاریخی دارای ارزش فراوان است بلکه از جهت اینکه نشانه فکر اجتماعی نادر بوده است، نیز حائز اهمیت بسیار می‌باشد. این مجلس در حقیقت بمنزله مجلس مؤسسانی بود که نادر نخستین بار در دوره اسلامی ایران بوجود آورد. ممکن است روش مغولان در ایجاد کنگاشها و قوریلتهای سلطنتی برای انتخاب سلاطین در فکر نادر تأثیر داشته و بتشکیل مجلس بزرگ دشت مغان منجر شده باشد.

بهر حال کار نادر معرف هوش اجتماعی و تدبیر مملکت‌داری اوست، چه از این راه تا مدت درازی خود را از شر مخالفت سران قوم نگاه داشت و سلطنتی را که با کمال میل دنبال آن بود بحسب ظاهر بر اثر خواهش مردم و درخواست ملت پذیرفت! بعد از این مقدمات نادر برسم سلاطین صفویه پسر و ولیعهد خود رضاقلی میرزا را بحکومت خراسان انتخاب کرد و او را بدانجا گسیل داشت و ضمناً برای عقد قرارداد صلح با نمایندگان دولت عثمانی شروع بمذاکرات کرد و نماینده‌یی نیز از جانب خود بدربار سلطان عثمانی فرستاد.

بیست روز بعد از امضاء وثیقه‌نامه، مراسم تاجگذاری نادر باشکوه و جلال بسیار انجام شد و تاج سلطنت ایران که از زرناب ساخته شده و مرصع بجواهر گوناگون بود بدست یکی از دوستان خاص و بزرگان مشهور ایران بنام میرزا زکی خان

بر سر نادر نهاده شد و او از آن ساعت بجای نادرقلی و طهماسبقلی و نادر، «نادرشاه» خوانده شد و بهمین اسم در تاریخ ایران شهرت یافت.

بدین طریق حکومت صفوی رسماً منقرض شد و بازمانده دودمان شاه سلطانحسین همگی در خراسان زیر نظر قرار گرفتند و چند سال بعد از رفتند و سلسله‌یی جدید بنام سلسله افشاریه در تاریخ ایران بوجود آمد.

شاعرانی که معمولاً برای حوادث مهم ماده تاریخ پیدا می‌کرده و آن را در اشعار خود می‌گنجانیده‌اند، درباره این حادثه مهم نیز ماده تاریخ «الخیر فی ما وقع» را یافتند که مساوی است با تاریخ ۱۱۴۸؛ و بعضی از ظرفا همین ماده تاریخ را به «الخیر فی ما وقع» برگرداندند و آنهم بحساب ابجدی مساوی است با ۱۱۴۸، و یکی از شاعران گفت:

بریدیم از مال و از جان طمع بستاریخ لآخر فی ما وقع!
نادر بعد از تاجگذاری بعزم قزوین از دشت مغان حرکت کرد و از آنجا سرداران خود را برای تسخیر بحرین که بعد از ضعف دولت صفوی بدست شیوخ طاغی از قلمرو تسلط ایران خارج شده بود، و همچنین تسخیر بختیاری فرستاد. تسخیر بحرین بوسیله نیروی بحریه که بفرمان نادر فراهم آمده بود انجام گرفت و از این پس نادر در توسعه قوای بحری خود کوشش بیشتری بکار برد و بحرین را ضمیمه ایالت فارس کرد.

اما موضوع بختیاری آن بود که یکی از رؤسای آن طایفه بنام علیمراد خان هنگامی که نادر سرگرم کارهای آذربایجان بود بطرفداری از شاه طهماسب قیام کرد و چندین هزار تن از مردم بختیاری و لر را با خود همدستان نمود.

نادر بعد از ورود بقزوین چون از ماجرای قیام علیمرادخان اطلاع یافت حکام کوه کیلویه را مأمور قلع و قمع او کرد و بعد از آنکه علیمرادخان اسیر و بخدمت نادر فرستاده شد، پادشاه افشاری از کثرت خشم فرمان داد دست و پای او را ببرند و چشمش را کور کنند و همچنان بگذارند تا بتدریج بمیرد.

در این احوال مذاکرات صلح و متارکه جنگ میان نمایندگان نادر و دولت عثمانی جریان داشت. دولت عثمانی تمام شرایط نادر را جز موضوع مذهب

پذیرفت، یعنی حاضر نشد. مذهب جعفری را جزء مذاهب اهل سنت پذیرد و البته این امر هم محال بود زیرا میان مذهب تشیع و تسنن اختلافات از موضوع جانیشینی پیغامبر اکرم ریشه میگیرد و قبول خلافت خلفای ثلاث برای شیعه که امامت را بنص و تعیین پیغامبر میدانند نه بانتخاب امت، ممکن نیست. بهمین علت اصلی و سایر اختلافات فرعی و همچنین اختلاف نظر در باب پاره‌یی از اصول دین هیچوقت موضوع وحدت مذهبی که مورد علاقه نادر بود نتیجه نرسید.

بعد از آنکه نادر بکلی از باب روابط خود با دولت عثمانی و دولت روس آسوده خاطر شد و مخالفان داخلی را نیز کاملاً قلع و قمع نمود بفرآفتاد تنها دشمن سرسخت خود یعنی سلطان حسین غلجایی را از پای درآورد.

غلجاییان که محمود و اشرف از میان آنان برخاسته بودند، بعد از تسلط نادر و انقراض حکومت افغانه در ایران طبعاً بر دشمنی خویش بیشتر از پیش افزودند و یاوریهای مداوم آنان به ابدالیان در جنگ هرات دلیل بارزی بر این دشمنی بوده است. نادر در همان موقع که از کار هرات فارغ شده بود، قصد داشت برای برانداختن غلجاییان راه قندهار پیش گیرد لیکن خبر شکست شاه طهماسب از سپاهیان عثمانی و از دست رفتن ولایات باز گرفته ایران، او را برآن داشت که بسیج سفر کند و خود را زودتر برای تجدید محاربات با ترکان بمیدانهای جنگ غربی برساند.

اما کینه غلجاییان هیچگاه از دل او بیرون نمی رفت و همواره در فکر فرصتی مناسب برای فتح قندهار و برافگندن سلطان حسین غلجایی بود. علاوه بر این استبعاد نداشت که غلجاییان در موقع مناسبی برای باز گرفتن انتقام افغانه مغلوب بجنگ با نادر قیام کنند و بسبب کثرت عده و شجاعت ذاتی خود زحمتی برای دولت ایران فراهم آورند.

بهمین جهت نادر شاه بعد از تجهیز قوا و مهیا کردن ۸۰۰۰۰ تن سپاهی در سال ۱۱۴۹ راه قندهار پیش گرفت و بعد از فتح شهرها و قراء ولایت قندهار و چند جنگ کوچک و وارد کردن شکستهای پیاپی بر قوای سلطان حسین قندهاری خود را به نزدیکی حصار قندهار رسانید و چون میدانست فتح آن شهر مدتی وقت خواهد گرفت اردوگاه خود را که نزدیک قندهار بود به شهری تبدیل کرد که به نادرآباد

موسوم گردید.

غلجاییان در قندهار مقادیر هنگفتی خواربار و مهمات فراهم آوردند و علاوه بر این حصار شهر بسیار محکم بود و گشودن آن به توپخانه قوی احتیاج داشت و نادر از داشتن چنین توپخانه‌یی محروم بود. بنابراین جز استفاده از عامل زمان برای درهم شکستن خصم چاره‌یی نداشت یعنی میبایست آنقدر بمحاصره شهر قندهار ادامه دهد تا محصوران یکباره خسته شوند و از راه تسلیم پیش آیند.

در تمام جنگهایی که بین سپاهیان ایران و دسته‌های قوای غلجایی در میگرفت غلبه با ایرانیان بود ولی گشودن دژ اصلاً بشجاعت و اظهار تهور ایرانیان ارتباط نداشت. نادر دیرگاهی در پای دژ و در شهر نادرآباد، یعنی اردوگاه خود، در انتظار سقوط قلعه قندهار بود لیکن انتظار او به نتیجه‌یی نرسید. توپخانه ایران با تمام قوا دیوارهای قلعه را میکوبید و هرروز قسمتی از آن را منهدم میساخت و فردای آنروز ایرانیان با نهایت تعجب میدیدند که غلجاییان دلیر و کوشا ثلمه را مسدود و دیوار را مرمت کرده‌اند!

پادشاه هوشمند ایرانی وقتی دید کار از شجاعت ساخته نمی شود ناچار بفرآفتاد که از طریق تجسس و تحقیق نقاط ضعف قلعه را بدست آورد و از همان جا بر غلجاییان محصور بتازد. بعد از تفحص بسیار معلوم شد که غلجاییان جز روزهای جمعه همواره مستعد دفاع از حصار شهرند و فقط در آن روز بر اثر اشتغال بعبادت ممکن است آنان را غافلگیر کرد. در همین حال ضعیف‌ترین نقاط یعنی سست‌ترین بروج حصار شهر را هم بر اثر تجسس و تحقیق و فرستادن جاسوس بداخله قندهار کشف کرد. بعد از تهیه این مقدمات نادر در اولین روز جمعه دستور حمله را بر سست‌ترین قسمتهای حصار صادر کرد. عده‌یی از داوطلبان مأمور شدند بهر قیمتی هست خود را بالای برج برسانند و در صورت فتح هر یک هزار سکه طلا بگیرند ولی اگر شکست بخورند و باز گردند، کشته شوند! پیداست که داوطلبان بدون امید بازگشت و بی آنکه هراسی از دشمن بدل راه دهند به پیشرفت خود ادامه دادند. همینکه ضعیف‌ترین برجها بدست سپاهیان ایران افتاد پیشرفت سریع سپاهیان ایران آغاز شد و نقاط مهم بسرعت مسخر قوای نادری گشت.

حسین خان رئیس غلجاییان بعد از مقاومت کوتاهی ناچار از در تسلیم درآمد و با خاندانش بماندند تبعید شد. قسمتی از قبایل غلجایی هم بنقاط دیگری غیر از قندهار کوچ داده شدند و بدین طریق یکی از ولایاتی که بر اثر ضعف شاه سلطانه حسین صفوی از ایران منتزع گردیده بود، به شاهنشاهی ایران افزوده و انتقام سقوط اصفهان بدست محمود افغان گرفته شد.

بعد از قندهار نوبت فتح هندوستان رسید. نادر ظاهراً از مدتی پیش همواره اندیشه فتح هندوستان در سر داشت. شاید علت عمده این اندیشه تشبه این مرد جهانجوی ب تیمور گورکان بود. نادر در گیرودار جهانگیری و جهانجویی همواره خود را با جهانگشایان پیشین مقایسه میکرد ولی اگر چه در جهانداری از بعضی جهانگشایان مشرق زمین کمتر بود لیکن در جهانگیری مسلماً دست کمی مخصوصاً از تیمور نداشت.

توضیح این سخن آنست که تیمور اگر چه مردی شجاع و جنگجویی قاهر بود ولی در حملاتی که بایران تا قسطنطنیه کرد هیچگاه با دولت‌های زورمند جز دولت عثمانی مواجه نگردید. از اینکه بگذریم، تیمور در آغاز سلطنت خود از مقدمات آماده‌یی برای جهانگشایی استفاده کرد و نادر چنانکه می‌دانیم مطلقاً از این مقدمات آماده بی‌بهره بود.

تنها یآوری که نادر در آغاز کار برای خود داشت هوش فراوان و شجاعت بی‌پایان او بود و گرنه نادر با دست خالی شروع بکار کرد و هنگامی که او را از میان میبردند یکی از ثروتمندترین حکومت‌های جهان را در دست داشت.

سخن در مقایسه حال تیمور گورکان با نادر بود. نادر همواره میخواست خود را در جهانگشایی بیابان آن جنگجوی مدبر برساند و حقاقتاً لحاظ مواجبه با مشکلات گوناگون و جنگ‌هایی که با دولت‌های قوی و لشکرهای بسیار زورمند کرده و در همه آنها غلبه یافته بود، بر تیمور رجحان داشته است. از جمله تقلیدهای او از تیمور یکی فتح هندوستان بود و دیگر تسلط بر استانبول. نادر بآرزوی نخستین رسید و شاید اگر روزگار باو مهلت میداد بدو مین آرزوی خود نیز میرسید.

خیال فتح هندوستان همواره نادر را بر آن میداشت که بهانه‌هایی بدست آورد

تا در آینده بکار او آید. مهمترین بهانه نادر فرار افغانان شکست خورده و پناهنده شدن آنان به هندوستان بود. نادر هر چند گاه یکبار نامه‌یی به محمدشاه پادشاه تیموری (مغول) هند مینوشت و از اینکه دولت هند دشمنان ایران را پناه میدهد گله میکرد و باز گرداندن آنان را بایران خواستار میشد و در ضمن تهدید و وعده و وعیدی نیز میکرد.

هنگامی که نادر سرگرم فتح قندهار بود و عده‌یی از لشکریانش نیز عاصیان بلوچ را سرکوب می‌کردند، دسته‌هایی از افغانان و بلوچان از مرزهای هند گذشتند تا خود را از چنگ نادر نجات دهند. این بار طبعاً بهانه بهتری بدست نادر آمد چنانکه سفیری برای رسیدگی بهمین موضوع با نامه‌یی تند بنزد محمدشاه فرستاد.

سفیر نادر مدت درازی در هند نگاهداشته شد و جواب نادر از دربار سلطان گورکانی نرسید و بدین طریق فرصت مناسبی برای حمله به هندوستان فراهم شد. اما نادر بنا ب ادعای خود خیال فتح هندوستان نداشت و قصد او از لشکرکشی بدان سرزمین برانداختن غلبه افغانان از آن دیار بود!

مسلماً در فتح هندوستان علل اقتصادی هم بی‌دخالت نبود. نادر هنگامی که آماده فتح قندهار میشد چون میدانست محاصره آن شهر مدتی وقت میگیرد فرمان داده بود از ایالات و ولایاتی که سر راه سپاه اوست خواربار کافی جمع‌آوری کنند.

جمع‌آوری خواربار تمام بلادی را که مورد تقاضای نادر قرار گرفته بود از آذوقه تهی کرد و مردم را بزحمت فراوان انداخت. بر اثر توقیف چهارپایان مردم هم که البته برای حمل خواربار و توپخانه و مهمات نادر مورد احتیاج بود، صدمه فراوان بمردم وارد آمده بود. گذشته از این وقتی شاهنشاه افشاری برای حمله به قندهار حرکت میکرد دستور داده بود مقادیر فراوانی پول از خزانه بردارند و بین سپاهیان تقسیم کنند.

جنگهای پیایی نادر در سرحدات عثمانی و قسمتهای ماوراء ارس و نبردهای متعدد داخلی همه مستلزم گرفتن باج از مردم بود. گذشته از این ایرانیان پیش از آغاز لشکرکشیهای نادر گرفتار تاراج افغانان و عثمانیان و شورشها و انقلابات داخلی شده و از این راه نیز صدمات مالی بسیار دیده بودند. بنابراین مقدمات هنگامی که نادر تاج